

تاریخ قدیم اقوام و سرزمین های
افغانستان امروزی تا ظهور سلطنت افغانها

(باساس شواهد باستان شناسی)

نویسنده: ویلیم فوگیلسنگ - 2002

برگردان: سهیل سبزواری - 2010

فصل یکم: فراز و فرود هندوکش

هندوکش برفراز جلگه ها و وادی های افغانستان صعود
نموده است. این کوههای با شکوه درطول هزاره ها
ناظردهقانان صلحجو و دامداران کوچی، ارتش های
الکساندر بزرگ و چنگیزخان، تاجران و زایران بوده و
در این اواخر هم ناظر تعداد کثیر دیپلمات های خارجی
که میکوشند در این کشور جنگزده صلح را تامین کنند.
هر آنچه این مردان و زنان در افغانستان انجام
میدهند، از قله های مرتفع هندوکش غایب نمیشد.

هزاران سال قبل ایرانیان باستان این سلسله را بنام
یوپاری ساینایا (کوه) اپارسین، (کوههای) بلند تر
از شاهین، یا بعباره دیگر "کوه های که بلند تر از
پرواز هر پرنده است" نامیده اند.

در اواخر هزاره اول ق م، یونانی ها نام
پاروپانیسادی را برای نشان دادن جلگه های
جنوبشرقی این کوهها یعنی اطراف کابل معاصر بکار برده
اند. شاید نام قدیمی از پارا- یوپاریساینای مشتق
شده باشد، بمعنی "سرزمینی ماورای یوپاریساینای" بوده
و نشانه نام داده شده توسط مردمی است که در جانب شمال

این کوهها زندگی میکردند. در اوایل سده هفتم عصر فعلی، سوانژنگ زایر بودائی چینائی بهنگام سفر از طریق افغانستان به نیم قاره هند و در برگشت، نام پولوسینا را برای کوههای شمال کابل بکار میبرد. این نامگذاری یاد آور نام ایرانیان باستان بوده و در اسناد خویش بطور نا آگاهانه این نقطه را افاده میکند که "پرنندگان زیادی در پرواز خویش به قلّه آن می رسند، مگر اینکه پیاده بآنجا برآمده و بعدا به پرواز خویش بطرف پائین ادامه دهند."

هندوکش یک شاخه هیمالیا است. این نام بمفهوم وسیع آن دربرگیرنده بخش صعب العبور مرکز و شمالشرق افغانستان را احتوا میکند. این کوه ها بالای اقلیم، کیفیت خاک، موجودیت آب و مسیرهای آن تاثیر زیاد دارد. باینترتیب هندوکش تاثیر دایمی بالای زندگی مردمانی دارد که بامتداد کناره ها وجلگه های اطراف آن زندگی می کنند. این زندگی در یک محیط سخت ناگوار وغالبا ظالمانه با زمستان های سرد و تابستانهای داغ میباشد. در بعضی جاها آب فراوانی وجود دارد، درحالیکه جاهای دیگر باران کمی میبارد. بعضی اوقات، طورمثال بهنگام نوشتن این کتاب، چندین سال باران نباریده که باعث مصیبت های فراوان و صدمات بزرگی گردیده است. اوسط عمر مردان و زنان در افغانستان بسیار پائین است: ارقام سی آی ای در سال 2000 حدود 45.88 سال را نشان میدهد.

در این کشور با وجودیکه محصولات نسبتا کم بوده و باعث مبارزه دوامدار مردم بمقابل محیط میشود، موقعیت جغرافیائی یگانه داشته و دارای ظرفیت های وسیع است. مردم افغانستان در امتداد یکی از مهمترین شاهراه های آسیا زندگی میکنند. این کشور وصل کننده صحرا ها و دشتهای آسیای میانه با قلمروهای وسیع شرق میانه و ایران، وجلگه های سرسبز و سوزان نیم قاره هند میباشد. در طول تاریخ، مهاجرین سرزمینهای همسایه داخل آن شده و از طریق کوهها و کوتلهای آن تمام کشور

را پیموده اند. تمام اینها آثار و اولاده خود را جا گذاشته و باینترتیب موزائیک گروه های تباری را ایجاد نموده است که مشخصه اقوام فعلی این کشور میباشد.

بآنهم تماس با دنیای خارج هیچ وقت یکطرفه نبوده است. مردمان سخت کوش افغانستان بارها ازکوه های خویش درجستجوی چراگاه، تجارت و یا غارت به جلگه ها و دشتهای مجاورهجوم برده اند. آنها سلطنت ها را شکست داده و ایجاد گر امپراطوری ها بوده اند. باینترتیب تاریخ مردم افغانستان تاریخ مردمانی است که در ماورای مرزهای فعلی آن زندگی دارند.

مردم افغانستان در پشت این پرده های محیطی و جغرافیائی یک شبکه مشترک رسوم، عقاید و مهارت ها را با یک چشم اندازقابل مقایسه با زندگی بافته اند. این شبکه توجیه نوشتن این کتاب در باره تاریخ افغانها بجهت یک گروه واحد متمایز از مردمان همسایه ایشان است، با وجودیکه نام "افغان" درواقعیت صرف یکی از اقوامی قابل اطلاق است که در این کشورزندگی میکند، یعنی فقط پشتون ها که در طول چند سده قوم حاکم افغانستان را تشکیل داده وعمدتا درجنوب و شرق کشور و پاکستان زندگی میکنند. این نیزبدین معنی است که بخاطر شناخت اقوام افغانستان و تاریخ آن ضروراست معلوماتی درباره محیط فیزیکی بدست آوریم که چطور افغان ها بحالت موجود رسیده اند.

افغانستان امروزی

دولت اسلامی افغانستان معاصر یک کشورمحاط به خشکه با مساحت 647500 کیلومترمربع بوده و از فرانسه بزرگتراست. درجنوب و شرق حدود 2430 کیلو مترسرحد با پاکستان دارد. درشمالشرق، ازطریق کوههای مرتفع حدود

76 کیلو متر با چین همسرحد است. دو همسایه شمالی، تاجکستان (1206 کیلومتر) و یوزبکستان (137 کیلومتر) است. در شمالغرب آن، ترکمنستان (744 کیلومتر) و در غرب آن جمهوری اسلامی ایران قرار دارد (936 کیلومتر). تخمین نفوس موجود افغانستان بطورافتضاح آمیزی نامعلوم است. در 1978، حدود 15 میلیون تخمین شده است. پس از کودتای کمونیستی 27 اپریل 1978، حدود 5 میلیون از کشور مهاجرت میکند. صدها هزار در اثر جنگها کشته میشود که همچنان پس از خروج شورویها در 15 فبروری 1989 ادامه مییابد. تعداد مهاجرین که به وطن برگشته اند نامعلوم بوده و همچنان تعداد کسانی که میخواهند این کشور را بعلت جنگهای سیاسی فعلی ترک کنند، روشن نیست. ارقام سی آی ای برای سال 2000 تعداد مهاجرین باقیمانده را حدود 1200000 در پاکستان و حدود 1400000 در ایران تخمین میکند. با وجود اینهمه تحولات، گفته میشود که نفوس افغانستان باز هم افزایش یافته و در نیمه 2000 حدود 26 میلیون تخمین شده است. اما معلومات و ارقام واقعی وجود نداشته و باین ترتیب توضیح افغانستان فعلی و نفوس آن عمدتاً بر بنیاد حالات قبل از 1979 استوار است.

تقریباً تمام مرزهای افغانستان امروزی بطور رسمی در اواخر سده نوزدهم تعیین شده است. قسمت زیاد مرزها از طریق مظاهر جغرافیائی یا رسومات تاریخی قبول شده تعیین نشده است. بعوض، ملاحظات سیاسی و نظامی توسط ابرقدرتهای روزتعیین کننده مرزها بوده است. یعنی در روزگاری که قدرتهای اروپائی قسمت اعظم جهان را کنترل میکردند، کمیشنرهای برتانوی و روسی این قسمت جهان را میپیمایند تا مرزهای افغانستان را مشخص سازند. آنها بطور قصدی ملکیتهای برتانوی در نیم قاره هند را از فتوحات روسها در آسیای میانه جدا میکنند. این سالها دوران بازی بزرگ بین روسها و انگلیسها است، طوریکه توسط رودیارد کیپلینگ دقیقاً در کتابش بنام کیم توضیح شده است. در این سالها، دولت افغانستان تحت عبدالرحمن خان (1880-1901) نه بجهت کشور مستقل، بلکه بجهت یک دولت حایل در محوطه نفوذ برتانیه ایجاد میشود. آنرا بخاطری ایجاد میکنند تا

مانع هرگونه رویا رویی مستقیم بین سربازان برتانوی و روسی گردد. بنا براین مرزهای افغانستان امروزی غالباً از طریق سرزمینهای عنعنوی قبایل عبور نموده است. این موضوع بطورخاصی در شرق قابل تطبیق است، جائیکه سرزمین پشتونها توسط خط نامنهاد 1893 دیورند تقسیم میشود. درجا‌های دیگر، خط مرزی تعیین شده در جنوب‌غرب در 1872 و باز در 1904، جدا کننده زمینهای حاصل خیز (سیستان) بین افغانستان و ایران است. فقط مرزهای شمال‌شرقی شامل مظاهر جغرافیائی یعنی دریای پنج و آمودریا (اکسوس مولفان قدیمی) است.

کوههای هندوکش

کوههای هندوکش دربرگیرنده قسمت اعظم مناطق شمال‌شرقی و مرکزی کشور است که از یک گره‌گاه (باریکه) شمال‌شرق (نقطه تقاطع مرزهای افغانستان، تاجکستان، چین و پاکستان) بامتداد جنوب‌غرب امتداد دارد. این گره‌گاه که بنام قراقرم (ترکی: سنگ سیاه) یاد میشود، قسمت اعظم محدوده شمال‌غربی سلسله هیمالیا را تشکیل میدهد. در اینجا کوهها فوق العاده بلند بوده (بیش از 7000 متر) و بطرف جنوب‌غرب و بامتداد افغانستان مرکزی ارتفاع آنها کمتر میشود، اما سلسله متصل کوه بابا در غرب کابل بازم بیش از 5000 متر ارتفاع دارد.

کوه بابا و شاخه‌های آن منبع اکثر دریا‌های عمده افغانستان میباشد. اینها شامل سرخاب (یا دریای کندز)، بلخاب، هریرود، هلمند، ارغنداب و دریای کابل است. سرخاب یا دریای کندز بطرف شمال جریان داشته و از شهر کندز بطرف آمودریا میرود. بلخاب که در جانب غرب آن قرار دارد نیز بطرف شمال جریان داشته و از طریق بلخ (بکترای باستان) عبور میکند، اما آب آن قبل از رسیدن به آمودریا تبخیر و خشک میشود. هریرود بطرف غرب جریان نموده و پس از عبور از شهر هرات بطرف شمال رفته، بچیت دریای تجند، در دشتهای قراقرم ترکمنستان فعلی تخلیه میشود. هلمند بطرف جنوب‌غرب

جریان نموده و از طریق دشت های جنوب غرب افغانستان درآبهای ایستاده سیستان تخلیه میشود که بنام هامون هلمند یاد شده و آبهای یکتعداد دریا های کوچک دیگر نیز در آن میریزد، از قبیل خاشرود، فراه رود و هروت رود که از کوههای افغانستان مرکزی سرچشمه میگیرند. بعضی اوقات هامون هلمند لبریز شده و آب اضافی آن از طریق کانال شیلاغ بطرف آب ایستاده بزرگ جوار آن میرود که بنام گود زیره یاد میشود. شاخه عمده هلمند دریای ارغنداب است که از نزدیکی سلسله کوه بابا سرچشمه گرفته و بطرف شرق هلمند جریان نموده و پس از عبور از شهر کندهار (در جنوب کشور) در ساحه باستانی (قلعه) بست با دریای هلمند یکجا میشود. دریای کابل بطرف شرق جریان داشته و با عبور از شهر کابل و یکجا شدن با یکتعداد شاخه های دیگر بطرف اندوس میرود.

تمام این کوههایی که شمال کشور را از جنوب آن جدا میسازد، حد اقل از اوایل سده چهاردهم بنام هندوکش (کشنده هندوها) شناخته میشود. ابن بطوطه (1304-77) گردشگر مراکشی که در اوایل سالهای 1330 از اینجا دیدن میگذرد، میگوید که این کوهها بنام هندوکش یاد شده و بمعنی "کشنده هندوها" است، زیرا غلامان و کنیزان که از هند میآوردند، تعداد زیاد آنها در اینجا در اثر برف و سردی زیاد میمیرند.

بآنهم نام هندوکش باید فقط بآن قسمتی اطلاق شود که در شمال کابل قرار دارد. در اینجا سلسله بسیار باریک شده و اجازه میدهد از طریق یکتعداد کوتلهای آن عبور و مرور صورت گیرد. در حقیقت، این نام شاید فقط یکی از این راهها اطلاق شده باشد که نامعلوم است. در حال حاضر گذرگاه عمده هندوکش عبارت از تونل سالنگ است که بطور مستقیم شمال کشور را با جنوب و پایتخت (کابل) وصل میسازد. راه جدید کوهها را در یک ارتفاع 3363 متر قطع میکند که تحت نظر مشاورین شوروی در بین سالهای 1956 و 1964 ساخته شده و جانشین مسیر طویل و دورانی

غرب کابل از طریق کوتل شیر (نزدیک وادی بامیان) میشود. در زمان حاضر، راه دیگر ولی کم استفاده بین شمال و جنوب در شرق سالنگ از طریق وادی پنجشیر است.

موقعیت افغانستان در آسیای جنوب غربی

دولت معاصر افغانستان و سلسله کوههای مجاور پاکستان شامل حصص شرقی فلات ایران است. ساحه سرزمینهای مرتفع از سلسله زاگروس در غرب (بامتداد مرزهای فعلی ایران - عراق) تا سواحل دریای اندوس در شرق امتداد دارد که وصل کننده شرق نزدیک با آسیای میانه و نیم قاره هند بوده و در طول تاریخ شاهراه مهاجرین و مهاجمین آسیای میانه از شمال به شرق نزدیک و نیم قاره هند بوده است.

سهلترین راه ازدشتها و نیمه دشتهای جنوب آسیای میانه به فلات ایران از طریق یک دهلیزدربین سلسله کوههای است که در شمال فلات ایران قرار دارد. این دهلیز دربین شهرهای مشهد در شمال شرق ایران فعلی و هرات در غرب افغانستان واقع است. مسیر شمال - جنوب از طریق با اصطلاح دهلیزهرات با دو مسیر عمده شرق - غرب وصل میشود که فلات را میپیماید. مسیر این دو راه با موجودیت غذا و آب مشخص میشود. دشت های عظیم، بنام دشت کویر در شمال و دشت مجاور لوط در جنوب بر مرکز ایران کنونی و فلات ایران تسلط دارد. این زمینهای بایر یک مانع بزرگ بوده و هرگونه عبور و مرور شرق و غرب باید از طریق شمال یا جنوب این قلمرو خالی صورت گیرد.

مسیر شمال بامتداد نوار کوچک زمینهای غیرمسکونی دربین دشتهای مرکزی ایران و کوههای البرز عبور نموده و تشکیل کننده حصص شمالی کوههای حلقوی است که فلات را احاطه میکند. این مسیر شمالی از غرب با عبور از تهران فعلی به

شهر مشهد وصل میشود. از اینجا مسافر میتواند به آسیای میانه و شهرهای باستانی بخارا، سمرقند و ماورای آنها ادامه دهد. این مسیرشاهراه تاریخی ابریشم وهمچنان مسیر یک خط آهن معاصر است. راه دوم از مشهد به جنوب شرق افغانستان و بخصوص به پاسگاه کهن هرات میرود. با ترک این محل تاریخی مسافر میتواند به شمال افغانستان رفته و از طریق هندوکش به کابل و وادی اندوس برود. اوهمچنان میتواند (ازهرات) بطرف جنوب و سیستان و بامتداد مرزهای ایران/پاکستان/ افغانستان یا جنوبشرق بطرف شهرکندهار برود. از کندهار میتوان بطرف وسط وادی اندوس یا شمالشرق بطرف غزنی و وادی کابل رفت.

مسیرجنوبی ازطریق فلات ایران بطرف ایران جنوبی تا حوزه آبریزدریای هلمند درسیستان میرود. ازاینجا میتوان ازطریق کندهاربه وادی اندوس درشرق یا جلگه کابل درشمالشرق رفت. مسیرجنوبی دیگری که میتواند افغانستان را کناربگذارد، ازطریق بلوچستان ایران و پاکستان بطرف جنوب است. این مسیر بعلت شرایط دشوارآن همیشه کم اهمیت بوده است. الکساندر بزرگ این مسیر را در جهت معکوس آن تعقیب کرده و قریب بود زندگی خود و ارتش خویشرا ازدست بدهد.

قبل ازعصرعراده جات، مسافرت ازطریق فلات ایران اکثرا هفته ها یا حتی ماهها را دربرمیگرفت. تا نسبتا این اواخر، ترانسپورت عراده تقریبا نا شناخته بوده، اسب ها، شترها، خرها و قاطرها وسایل عمده نقلیه بودند. فاصله وسطی که یک کاروان طی میکرد حدود 35 کیلومتر در روز بوده است (با درنظرداشت وضع اراضی). فاصله اعظمی روزانه برای گروه کوچک اسب سوار حدود 60 کیلو متر بوده است. فاصله بین کابل و کندهار حدود 500 کیلومتری بوده و حدود 15 روز را دربرمیگرفت. گروههای بزرگ نظامی بسیارآهسته ترحرکت میکنند. درتابستان 1880 یک قطار بزرگ نظامی برتانوی

فاصله بین کابل و کندهار را در 20 روز پیموده که گفته میشود فوق العاده سریع بوده است.

محیط طبیعی

افغانستان یک حصه نوار سرزمین های خشک و نیمه دشت در قسمت زیاد فلات ایران را تشکیل میدهد. تابستانهای خشن و سوزان و زمستانهای سرد با برف زیاد مظاهر دایمی آنست. در زمستان، قله های تمام کوههای بارتفاع بیش از 1800 متر پوشیده از برف میشود. در ماه مارچ برفها به آب شدن شروع نموده و سطح دریاها صعود میکند. لذا دریا های افغانستان مقدار اعظمی آب را در جریان بهار انتقال داده و باعث سیلابهای مقطعی میشود. بغیر از این مظاهر، تغییرات اقلیمی در افغانستان بسیار شدید میباشد، چون شمال کشور بمقابل بادهای سرد آسیای میانه مواجه است، در حالیکه سرزمینهای جنوب کوهها متاثر از مونسونهای هند است. بارندگی سالانه بطور اوسط حدود 75 میلیمتر در خشک ترین حصص جنوب غربی کشور، 213 میلی متر در مزار شریف (شهر عمده شمال افغانستان)، 328 میلیمتر در شهر شرقی غزنی و اضافه از 328 میلیمتر در ارتفاعات کوتل سالنگ میباشد.

حبوبات کشور کاملاً متنوع است. در شرق، حوالی شهر جلال آباد در یک ارتفاع 552 متر، حبوبات سبتروپیک (نیم حاره) بوده و برای رشد درختان خرما اجازه میدهد. حدود 100 کیلومتر بطرف غرب که ارتفاع بلند تری دارد، بامتداد وادی کابل و جنوب هندوکش، حبوبات کاملاً فرق میکند. ارتفاع کابل 1803 متر بوده و درختان اینجا شامل بلوط، چهارمغز، الدر، اش و سروکوهی است. در شمال کوهها، سرزمینهای ریگی و خاکی تقویه کننده نباتات صحرائی بوده و اگر بطور درست آبیاری شود، حاصلات زراعتی خوبی ببار میآورد. در جنوب و غرب افغانستان نباتات کم است. در اینجا بخش اعظم اراضی

دشت است: دشتهای سنگی یا زمینهای بایر (ریگی) که نمونه قسمت اعظم فلات ایران است، مانند دشت ریگستان در جنوب افغانستان.

قرار معلوم جنگلات زیادی در حصص شرقی کشور بامتداد مرزهای پاکستان وجود داشته، اما جنگل زدائی بیمورد در این اواخر تمام این صحنه را تغیر داده است. جنگلات وادی پنجشیر که در قرون وسطی وجود داشت، کاملاً ناپدید شده است. جنگلات بزرگی هنوز هم در نواحی منزوی نورستان واقع در شمالشرق کابل یافت میشود.

حیوانات وحش در افغانستان محدود است. برها که در سواحل آمودریا، کناره های جهیل سیستان و تا این اواخر در دامنه های اطراف جلال آباد وجود داشت، ناپدید شده اند. بعین ترتیب شیرها نیز. بآنهم عقاب، روباه، بزکوهی (غزال)، کفتار، شغال و گرگ هنوز یافت میشود. خرها و گرازهای وحشی تا این اواخر وجود داشتند. پلنگ های برفی، بزهای وحشی مانند مارخور و بزکوهی و گوسفند وحشی (بشمول گوسفند مارکوپولو یا ارگالی) در ارتفاعات قراقرم و هندوکش وجود دارد.

در طول تاریخ، افغانستان یک مخزن پوشیده منرال ها (مواد معدنی) بوده است. مشهورترین آنها معدن لاجورد نزدیک سرای سنگ در وادی دریای کوچک در شمالشرق کشور است. در این اواخر، موجودیت لاجورد در کوههای شاگی در غرب کویته بامتداد مرز افغانستان/پاکستان نیز گزارش شده است. لاجورد فقط در چند نقطه دنیا یافت شده و معادن افغانستان و بخصوص بدخشان از زمانهای بسیار قدیم مورد بهره برداری قرار داشته است. از اواخر هزاره چهارم ق م این سنگ نیمه گرانبها به سرزمینهای ماحول و تا دورترین نقاط، مانند مصر صادر میشده است. بعین ترتیب معادن مس در چندین نقطه

کشورگزارش شده: معدن وادی لوگر (جنوب کابل) از اهمیت خاصی برخوردار است؛ همچنان در بعضی محلات جنوب غرب هرات؛ بامتداد دریای ارغنداب شمال کندهار و نزدیک اندراب شمال وادی پنجشیر. همچنان مخازن قلعی در جنوب غرب هرات برای محصولات برونز (برنج) از اهمیت خاصی برخوردار است. طلا نیز در نزدیکی مقر شمال شرق کندهار و در دریا های بدخشان یافت میشود. مخازن هنگفت سنگ آهن در نزدیک کوتل حاجیگک، غرب کابل یافت شده است. ذخایر گاز طبیعی در جوار شبرغان و سرپل (شمال غرب کشور) از اواخر سالهای 1960 بدینسو جهت صدور بشمال مورد بهره برداری بوده است.

زراعت و کوچیگری

فقط حدود 12% مساحت عمومی افغانستان زرع میشود. از این مجموعه، حدود 20% برای کشت للمی مساعد است. این زمین ها عمدتاً گندم و جو کشت میشود. باقیمانده زمینهای قابل زرع باید آبیاری شوند. حتی با در نظر داشت این حقیقت که نفوس افغانستان نسبتاً کم است، کمبود زمین یک مشکل عمده است. مردم در جریان هزاره ها کوشش کرده اند تا ساحه زمین های قابل زرع را با کندن کانال ها و از هزاره اول ق م با ساختن شبکه های عظیم تونلهای زیرزمینی (بنام کاریز یا قنات) افزایش دهند.

اکثر زمین های زراعتی در جنوب شرق، حوالی مرغزار کندهار؛ در شرق، در وادی کابل و اطراف جلال آباد؛ در شمال، اطراف کندز و مزار شریف و در غرب، در وادی هریرود، اطراف شهر هرات قرار دارد. اینها زمین های اند که بطور عنعنوی بخاطر تولیدات بلند زراعتی معروف اند. در گذشته، شبکه های بزرگ آبیاری در سیستان و شمال شرق کشور باعث ایجاد مراکز دیگر فعالیت

های انسانی میشود، اما اینها از آن ببعد یا تخریب شده و یا بدون ترمیم باقی مانده است.

تربیه حیوانات نیز وسیعاً وجود داشته است. گوسفند، بزومرغ تقریباً در تمام دهکده های کشور یافت میشود. اما دهکده ها همیشه نمیتواند تغذیه کافی برای حیوانات فراهم نماید، لذا یکتعداد مردم با گله خویش برای چراگاه تابستانی به کوهها می روند. بعضی از آنها به زندگی کامل دامداری پرداخته و همیشه با رمه خویش در حرکت میباشند. چنین مهاجرت های سالانه باعث میشود که مردم افغانستان از چراگاه های مرتفع کوه ها بهره برادری نموده و این طریقه دیگری است برای مردم افغانستان که زمین های خویش را افزایش دهند.

کوچها ونیمه کوچها هرهاربا رمه خویش به کوههای افغانستان مرکزی رفته و در موسم خزان به دهکده ها یا قرارگاههای زمستانی خویش برمیگردند. فصل زمستان در صحراهای خشک جنوبغرب و غرب؛ در جلگه های افغانستان شمالی؛ و در نواحی پائین و گرم مونسونی بامتداد مرز پاکستان در شرق و جنوبشرق کشور یافت میشود. کوچی های جنوبغرب و غرب کشور اکثراً پشتونهای درانی میباشند، در حالیکه یکتعداد پشتون های غلجی (کنفدراسیون دیگر پشتون که عرصه های مختلف درانیها را پذیرفته اند) و گروههای دیگر تباری بشمول بلوچها و ایماقها نیز بآنها پیوسته اند. آنهائی که زمستان را در شمال سپری میکنند، غالباً یوزبیک ها و دیگران بشمول پشتونهای درانی اند. گروه آخری اولاده کسانی اند که در اواخر سده 19 از جنوب رانده شدند. کوچهای غرب بصورت عام پشتونهای غلجی اند.

تعداد کوچی های افغانستان در 1979 حدود یک الی دو ملیون تخمین شده است. اکثریت اینها پشتون ها و بلوچها اند. کوچها ونیمه کوچهای افغانستان بصورت

عام بنام کوچی یاد شده و اکثراً گوسفند و بز نگهداری میکنند. محصولات حیوانی (گوشت، لبنیات، موی و پشم) مبادله یا فروخته شده و در عوض غله، حبوبات، میوه جات و سایر وسایل زندگی خریداری میشود. باینترتیب یک شبکه وسیع مبادله بامتداد مسیر حرکت سالانه کوچی ها و نیمه کوچیها انکشاف نموده است. سوداگران پووینده پشتون (غلجی) عادت داشتند سالانه ازکوه های افغانستان به وادی اندوس و تا عمق هند بروند. این سفرهای طولانی درسالهای 1960 زمانی متوقف میگردد که مرزبین افغانستان و پاکستان بسته میشود. کوچیگری درداخل افغانستان ادامه دارد، با وجودیکه درسالیان آخر از کامیونهای باربری (موترها) برای انتقال رمه و خانواده از یک محل به محل دیگر استفاده میشود.

کوچیهای پشتون و بلوچ درجنوب افغانستان بصورت عام درخیمه های سیاه موئی زندگی میکنند، درحالیکه اکثریت کوچیها و نیمه کوچیهای غیرپشتون درشمال با پیروی ازعننه آسیای میانه در یورت ها زندگی میکنند. یورت ها یک ساختمان دایروی و چوکاتی اند که با نمذ پوشانیده میشوند. اینها قابل انتقال بوده و بصورت عادی دارای یک بام گنبدی میباشند که فوق العاده محکم است. ساختار اساسی آن یک چوکات مشبک است که دیوارهای آنرا تشکیل میدهد؛ نوارهای پشمی بدور دیوار کشیده میشود تا آنرا محکم نگهدارد. دوام آنها درآینده قابل سوال است، زیرا آنها گرانبها بوده و نصب آنها وقت زیادی را دربرمیگیرد. استعمال آنها قبل از اواخر سالهای 1970 رو به کاهش بوده است.

فصل دوم - اقوام افغانستان

فصل دوم - اقوام افغانستان

بخش دوم :

گروه‌های ترک تبار

بزرگترین گروه ترک‌تبار در شمال افغانستان ازبیکها اند. آنها باآسانی قابل شناخت میباشند. زنها اکثراً شلوار، پیراهن‌های آستین‌دراز و دستمال‌سر پوشیده و این پارچه‌ها غالباً از تارهای رنگ‌شده درخشان ساخته میشوند. مردان چین‌های دراز، راهدار و بدون تکمه با آستینهای دراز میپوشند که بواسطهٔ تسمه یا کمربند محکم شده و با بوته‌های چرمی بلند همراه است. آنها یک لنگی کوچک بر سر خود میگذارند. اینها مهاجرین نسبتاً جدید در این قسمت بوده و در اینجا‌ها از اواخر سدهٔ پانزدهم بدینسو مستقر شده اند. تعداد آنها در این روزها (تخمین 2000) حدود 1.6 میلیون نفر اند. اینها از نگاه تباری، زبانی و فرهنگی با ازبیکان ازبکستان و سرزمینهای مجاور رابطهٔ نزدیک دارند. همانند پشتونها و سایر گروههای تباری در افغانستان، ازبیکها نیز به قبایل و طوایف (بشمول قطعنی‌های ساحهٔ کندز) تقسیم شده اند، اما این ساختار نقش مهمی در زندگی آنها (در مقایسه با پشتونها) بازی نمیکند.

ازبیکها مسلمانان سنی اند. نام آنها طوریکه ادعا میشود مشتق از خان ازبیک است که در اوایل سدهٔ چهاردهم یکی از رهبران (گولدن هورد- ایل طلائی) مغولان در روسیه و غرب آسیای مرکزی بوده است. ازبیکها در سدهٔ پانزدهم قسمت اعظم سرزمینهای بین ولگای سفلا و بحیرهٔ ارال را اشغال میکنند. آنها بزودی بطرف جنوب و فلات ایران هجوم میآورند. آنها شهرهای مشهور سمرقند و بخارا را اشغال نموده و بطرف جنوب هجوم میآورند، ولی با ظهور قدرت صفویها تحت شاه اسماعیل (در جنگ نزدیک مرو در 1510) از اشغال ایران باز داشته میشوند. بآنها سمرقند، بخارا، خیوه و قسمت اعظم شمال افغانستان تحت کنترل ازبیکها باقی میماند. ازبیکهای دیگر از اواخر سدهٔ نوزدهم بدینسو و بخصوص پس

از انقلاب روسیه وارد شمال افغانستان میشوند. اینها بنام مهاجرین شناخته شده و از ازبیک های بومی با همین نام تشخیص میشوند.

گروههای ترکی دیگر ترکمنها است که در این روزها عمدتاً در شمالغرب کشور و در جوار ترکمنستان کنونی زندگی میکنند. لباس عنعنوی ترکمنها متشکل از یک پیراهن، شلوارهای متورم و یک چین دراز بدون تکه است که با یک تسمه یا کمر بند نگهداشته میشود. روسری آنها متشکل از یک لنگی یا کلاه مشهورپشمالو است. لباس زنان شامل پیراهن و شلوار سرخ ابریشمین است که در بالای آن (در خانه) یک چین آستین کوتاه میپوشند. در بیرون خانه، زنان چین های متنوع آستین دراز میپوشند. مهمترین مشخصه و قسمت مشهور لباس زنان عبارت از روسری آنهاست که میتواند حدود نیم متر بلند باشد. در این روزها اکثر زنان ترکمن دستمال میپوشند. یک مظهر آشکار لباس عنعنوی ترکمنها مقدار جواهر نقره پوشیده توسط زنان است. عروسان معمولاً بین 5 تا 7 کیلو نقره میپوشند!

منشای ترکمنها ظاهراً از بین قبایل غوز یا اوغوز میباشد که در اواخر هزاره اول میلادی از آسیای مرکزی بسوی فلات ایران هجوم میآورند، بآنهم نسب اصلی آنها نامعلوم است. چیزی که معلوم است، اجداد مستقیم آنها معمولاً در امتداد کرانه شرقی بحیره کسپین زندگی نموده و از سده شانزدهم بدینسو بطرف سواحل آمودریا و مرغزارهای مرو هجوم آورده اند. زبان آنها مربوط به زبانهای باصطلاح ترکی غربی است که در برگیرنده ترکی معاصر نیز بوده و از زبان های ترکی شرقی متفاوت است که توسط گروههای ترکی دیگر آسیای میانه صحبت میشود.

ترکمنهای افغانستان عمدتاً مربوط به قبایل ایراسی و تیکی است، اما شامل قبایل دیگر ترکمن نیز میشود. آنها بصورت عمده منحیث اولادۀ مهاجرین شمال و شمال غرب (پس از انقلاب روسیه) بوده و بخاطر قالین بافی و پوست قره قل خویش بطور خاصی مشهوراند. تعداد آنها حدود نیم ملیون بوده (تخمین 1995) و مانند ازبیک ها مسلمانان سنی اند.

تاجیک ها

یک کتلۀ عظیم مردم افغانستان با یک لهجۀ پارسی ایرانی صحبت میکنند که بصورت عام بنام دری یاد میشود (فارسی معرب پارسی و مشتق ازپارسی میانه است که بصورت عام بنام پارسی دری یاد میشود. منشای واژه دری هنوز واضح نیست. بصورت عام فکرمیشود مربوط به دربار باشد. دری زبان رسمی افغانستان است). در بین اینها تاجیکان قرار دارند که بطورعمده در شهرهای بزرگ و در شمالشرق کشور زندگی میکنند. آنها نماینده یکی ازکهن ترین لایه های مردم افغانستان اند. درروزگارقدیم، نام تاجیک توسط کوچیان (ازبیک) برای نشان دادن مردمان بومی (عمدتاً پارسی زبان) سرزمین های اشغالی درجنوب آسیای میانه و شمال افغانستان بکارمیرفت. از آن ببعده، این نام به مردمان سنی، مسکون و پارسی زبان افغانستان و سرزمین های همسایه (طور مثال تاجکستان) محدود میشود. در سالیان اخیر، نام تاجیک بیشتر برای نشان دادن تمام غیرپشتون ها و مردمان پارسی زبان افغانستان درمقایسه با عنعنۀ پشتون ها بکارمیرود که تمام پارسی زبانان را فارسیوان خطاب میکنند. بآنهم پارسی زبانان غرب کشور خود را بنامهای تباری دیگری نامیده و فارسیوان "اصلی" شیعه های اند که در غرب کشور، درهرات و اطراف آن زندگی میکنند (عنوان پائین دیده شود). تاجیک های "اصیل" افغانستان عمدتاً در شمالشرق کشور زندگی میکنند، بآنهم باید بخاطرداشت که آنها ترجیح

میدهند بنام های مناطق ایشان (پنجشیری، بدخشی) یاد شده و واژه تاجیک را موهن و خفت آور میدانند.

تاجیکهای کوهستانی و اسماعیلیها

تاجیکان غالباً بدون کدام دلیلی بنام تاجیکهای کوهستانی (و پامیریها یا غلکاها) یاد میشوند که در شمالشرقی ترین حصه کشور و اطراف آن بشمول واخانیه و دیگران زندگی میکنند (زبانهای که در شمالشرق افغانستان صحبت میشود شامل وخی در واخان، شغنی در شغنان، روشانی در شمال شغنان، اشکاشمی در اشکاشم، سنگلیچی در سنگلیچ و منجی در منجان و چترال میباشد. زبان های دیگر مربوط این گروه عبارت از یازگلامی در تاجکستان و ونچی است که حالا منقرض شده است. در امتداد مرز چین زبان دیگری بنام سربکولی معمول است). اینها جوامع منزوی را تشکیل میدهند که با یک مجموعه زبانهای ایرانی شمالشرقی صحبت میکنند. اینها بعلاوه از زبان ایشان، توسط عقیده ایشان نیز تشخیص میشوند که اغلب اسماعیلی اند. اینها یک شاخه تشیع بوده (بنام شاخه اسماعیلیه) و از فرقه عمده شیعه و مرسوم در ایران کنونی (بنام امامیه) فرق دارند.

تمام شیعیان جانشینی علی بن ابی طالب، پسر کاکا و داماد پیامبر توسط موسیس سلسله اموی (معاویه) در 661 م را تقبیح میکنند. آنها بعوض، پسران علی (حسن و حسین) و اولاده ایشان را جانشینان واقعی پیامبر میدانند. وقتی یکی از این اولاده (امام جعفر صادق - امام ششم شیعه های امامیه و امام پنجم اسماعیلیه ها، زیرا اینها علی را امام نمیدانند) در 765 وفات میکند، موسی کاظم پسر او جانشین می شود. باوجودیکه جعفر قبل از سردیگرش بنام اسماعیل را وارث خویش تعیین نموده، اما او قبل از پدرش میمیرد. یکتعداد امامت موسی کاظم را نپذیرفته و اسماعیل را

امام میدانند، بخصوص محمد پسر او را که انکشاف دهنده شاخه اسماعیلی شیعه است، وارث حقیقی میپندارند. دیگران موسی کاظم و جانشینان او را تا امام یازدهم (حسن عسکری که در 874 م میمیرد) میپذیرند. گزارش میشود او پسری داشت که امام دوازدهم بوده و از جهان غایب میشود، اما عقیده دارند زمانی برمیگردد که مناسب باشد. این عقیده به امام غایب یکی از علایم میزه امامی یا دوازده امامی شیعه ها است. اسماعیلیها برخلاف و بخصوص کسانی که در بدخشان زندگی میکنند، بیک سلسله بدون قطع امامان باورد دارند که تا هنوز ادامه دارد.

بدخشانیهها مربوط به یک شاخه خاص اسماعیلیه بنام نظاریها (نظاریه) اند. این چند پارچگی از شاخه اصلی در اواخر سده یازدهم و اوایل دوازدهم بتعقیب مناقشه بین رهبری بوجود میآید. نظاریها بطور خاصی بخاطر رهبران یا امامان قبلی ایشان بنام خداوند الموت (یک قلّه کوه در غرب تهران فعلی) شناخته میشوند. در غرب اروپا، خداوند الموت منحیث مرد قدیم کوه شناخته میشود. امامان الموت بحق یا نا حق بخاطر سیاست کشتار مخالفین ایشان بد نام اند. وقتی در 1256 م الموت بواسطه هلاکو حاکم مغول تسخیر میشود، امامان نظاری قسمت اعظم قدرت خود را می بازند. در زمان حاضر نظاریها توسط امام زنده آنها آغا خان چهارم (شاه کریم الحسینی) رهبری میشوند که ادعای نسبی (تباری) از امامان الموت دارند (او نواسه آغا خان سوم (1877-1957) است که نظاری ها را دوباره تنظیم نمود. لقب آغا خان به جد او (حسن علیشاه محلاتی) توسط فتح علیشاه قاجار (1797-1834) اعطا شده و یک دخترخویش را نیز به نکاح او میآورد). پیروانش او را امام 49 در سلسله نا مقطوع از علی (او را خدای زنده یا امام زمان میانگارانند) و پسرش، حسن میدانند.

شیعه اسماعیلی توسط ناصر خسرو، شاعر و مولف مشهور سده یازدهم معرفی میشود، کسیکه تا هنوز بحیث پیر (رهبر مذهبی) در بین بدخشانیها فوق العاده حرمت دارد. مقبره او بامتداد قسمت علیای کوچه در یمگان (جنوب شرق فیض آباد) قرار دارد. شیعه اسماعیلیه تفاوت زیادی با امامیه دارد. بغیر از عدم موجودیت امام غایب و موجودیت امام زنده (حالا - آغا خان)، اسماعیلیه نظاری همچنان علی بن ابی طالب را تقریباً باندازه خود محمد مهم میدانند. زیرا محمد کسی بود که پیام خدا را میگرفت (مطابق آنها)، اما علی آنرا تفسیر میکرد. بعلاوه، اسماعیلیها به یک تفسیرباطنی پیام قدسی باور داشته و آنها متعاقباً چندین مرحله ابتکار (آغازگری) دارند. ظواهر بیرونی چندان مهم پنداشته نمیشود. این نشانه یک نگرش آرام اسماعیلیها در مقایسه به قوانین و مقررات غالب در بین سنیها و شیعه های امامی است.

نورستانی ها

گروه عمده دیگر در افغانستان نورستانی هاست. آنها بعلت زبان و فرهنگ ایشان که با تمام همسایه ها فرق دارند، مضمون مطالعات متعدد بوده است. آنها در کوههای منزوی شمال شرق کابل و جنوب آبریز هندوکش در بین دریای علینگارد در غرب و دریای کنر در شرق زندگی میکنند. این ناحیه بنام نورستان یاد میشود، اما قبل از اشغال آن توسط امیر عبدالرحمن در زمستان 96/1895 برای بیگانگان (بعلت مذهب غیر اسلامی مردم آن) بنام کافرستان یاد میشد.

بیگانگان معمولاً آنها را بحیث دزدان، قاتلان، شرابنوشان و آتش پرستان می پنداشتند. الکساندر برنیس که در اوایل سالهای 1830 از پشاور به کابل سفر میکند، میگوید "قرار معلوم کافر ها وحشی ترین مردم، خورندگان خرس ها و میمون ها، جنگجویان

نیزه باز و پوست سرکنان دشمنان خویش اند". او بیشتر علاوه میکند که آنها باشندگان بومی افغانستان بوده و فرض میشود اولادۀ اسکندر بزرگ باشند. مونستوارت الفنستون در سال 1815 درباره کافرستان بعین ترتیب میگوید که "اینها مشابه یونانیها بوده و بخاطر زیبائی و چهرۀ اروپائی تحسین میشوند، بت پرست بوده، در پیاله ها یا گلدانهای نقره شراب نوشیده، میز و چوکی استعمال نموده و با یک زبانی صحبت میکنند که برای همسایه هایشان نامعلوم است".

تعداد نورستانیها قبل از 1979 بصورت عام حدود 100 هزار تخمین میشود. آنها با یک تنوع زبانهای مرتبط صحبت میکنند. این زبانهای باصطلاح کافری مربوط به زبانهای هندو- آریائی (بشمول هندی) و زبانهای ایرانی (طورمثال فارسی، بلوچی و پشتو) میشود. زبانهای کافری احتمالاً یک شاخه سوم بوده و بطور مشخص نه هندو- آریائی اند و نه ایرانی.

درباره فرهنگ کافرها قبل از مسلمان شدن اجباری آنها معلومات نسبتاً کمی وجود دارد. جامعۀ آنها قبیلوی و الیگارش (حاکمیت ثروتمندان) بوده است. مقام زن پائین بوده و چند همسری رواج داشته است. عشایر فقیرمسئول نگهداری مویشی بوده است. در اینجا صنعتگران نیز وجود داشته، یک طبقه جداگانه را تشکیل داده و برده ها نیز موجود بوده اند. اینها اکثراً اسیران جنگهای بودند که در بین خود کافر ها جریان داشته یا بمقابل مسلمانانی که بامتداد مرزهای کافرستان زندگی میکردند. کافرها همچنان احساس بزرگی بمقابل "پاک" و "ناپاک" داشته و باین ارتباط از سیستم مقررات مغلقی برای جدا کردن آنها کارمیگرفتند. معلومات در باره مراسم مذهبی کافرها قبل از مسلمان شدن باوجود اینکه بسیار کم است، مورد دلچسپی خاصی قرار دارد. نوشیدن شراب، قربانی حیوانات، موجودیت واعظان و سرایندگان سرودها و کاربرد یک آتش مقدس تماماً نشانه های یک رابطه نزدیک

با مذهب قدیمی هندو- ایرانیها است. نام بعضی ازخدایان کافر نیز یاد آورمعبودان هندو- ایرانی، طورمثال خدای عمدۀ کافرها بنام ایمر، مرزا یا یامرای است. این نام یاد آور یاما یا یما خدای عالم اموات میباشد. خدای دیگردراین زمینه ایندر است که با اندرای هندو- ایرانیان مرتبط است (ایندر جیث معبود معرفی میشود که شرابسازی را معرفی نموده است. اندرا درادبیات هندو- آریائی ها بخاطرتوانائی درنوشیدن مقدارزیاد سوما معروف است). درکنارتعداد زیاد خدایان و رب النوع ها همچنان دیوها (شیاطین) و ارواحی وجود داشتند که باید فرونشانده میشدند.

زبانشناسان چهار(یا پنج) زبان کافری را بنام کاتی، پراسون، وایگالی (و گامبیری) و اشکون میشناسند. زبانهای مختلف همچنان بازتاب تفاوتهای اجتماعی- سیاسی و فرهنگی بین گویندگان آنهاست. طورمثال، گویندگان کاتی بطور عمدۀ لباس سیاه (و باینعلت غالباً درپارسی بنام سیاه پوش ودر پشتو بنام تورکافر نامیده میشدند) و سایرین لباس سفید (سفید پوش و سپین کافر) میپوشیدند. کاتی درمناطق شمالغرب و بخصوص درشمالشرق نورستان صحبت میشود. این زبان غالباً زبان عمومی منطقه محسوب شده و کمی پس از بقدرت رسیدن مارکسیستها جیث یکی از زبان های رسمی افغانستان برسمیت شناخته میشود. مرکز گویندگان کاتی و نورستان بصورت عام، دهکده کامگروم (کامدیش) است که در وادی باشگال قرار دارد. داکتر برتانوی بنام سرجورج سكات رابرتسن قسمت اعظم وقت خویش را درجریان اقامت طولانی دربین کافرها در 91/1890 درهمینجا میگذراند. این بازدید منتج به کتاب مشهورکافرهای هندوکش میگردد که در 1896 به نشر می رسد، درعین سالی که کافرها توسط افغان ها شکست خورده و به قبول اسلام مجبورمیشوند.

گویندگان کاتی مشابه به اکثرکافران دیگر یکۀ جامعۀ کاملاً تساویگرا را حد اقل در بین کسانیکه "آزاد"

اند تشکیل میدهد. بآنهم دربین ایشان مردان با صلاحیت وجود داشته و دربین گویندگان کاتی باعث میشود که یکنوع الیگارشوی طوایف متنفذ بوجود آید. دربین آنها پرستیج (اعتبار) بیشتر میتواند با کشتن یک دشمن و ضیافت های ولخرچانه بدست آید. بآنهم نسب مهم بوده و ازبین گروههای کاتی چند مجسمه چوبی عظیم اجداد باقی مانده که بشکل مردان و زنان ایستاده یا نشسته، یا مردان اسپ سوار به تصویرکشیده شده اند. اکثریت این مجسمه ها با ورود اسلام تخریب میشود، اما بعضی از آنها درمجموعه های اتنولوژیکی جهان باقی مانده است.

زبان دیگرپراسون است. این زبان توسط یک گروه کوچک دریک وادی منزوی با گویندگان کاتی درشرق و غرب صحبت میشود. وادی بجیث مرکز مذهبی کافرستان استفاده میشود. اینجا در کوشتیکی یکی ازچند تعمیرمذهبی ساحه وجود دارد که به مارا (ایمرا) معبود عمده کافرها اهدا شده است. گویندگان پراسون عمدتاً مسئولان مذهبی بودند. بارتباط گویندگان کاتی، آنها توسط یک گروه کوچک مردمانی هدایت میشدند که مقام ایشان کاملاً محفوظ بوده است. دراینجا مجسمه های حک شده اجدادی وجود ندارد. درعوض تمام انرژی مصرف تولید مجسمه های خدایان شده است.

درجنوب گویندگان پراسون، نورستانیهای زندگی میکنند که گویندگان وایگالی (و گامبیری که با آن بسیار نزدیک است) و اشکون اند. آنها بطوریکجائی یک گروه بزرگ را میسازند. گویندگان وایگالی و اشکون دربین تمام نورستانی ها بطور عنعنوی نزدیک ترین تماس را با باشندگان وادی کابل درجنوب نگهداشته بودند. این تماسها همیشه صلح آمیزنبوده است، لذا گویندگان وایگالی و اشکون یک فرهنگ کاملاً نظامی را رشد داده اند که درآن شهرت میتواند بواسطه کشتن دشمنان بدست آید. باینترتیب، جامعۀ آنها بسیار تساویگرا بوده و حک کردن یا کندنکاری های چوبی به موجودات زنده متوجه بوده است، بعوض اینکه متوجه اجداد یا خدایان باشد.

بلوچها و براهوی ها

گروه دیگرگویندگان ایرانی بلوچها اند که درجنوبغرب کشوروقسمتهای پاکستان وایران زندگی میکنند. آنها بیک زبان ایرانی شمالغربی، بلوچی صحبت میکنند. اکثریت آنها حالا مقیم بوده و تماما مسلمانان سنی اند. قرارمعلوم آنها اولاده مردمانی اند که ازشمال درجریان سده های میانه به فلات ایران آمده اند. اینها اولین کسانی اند که درمنابع اسلامی سده دهم ذکرشده اند. بعدا آنها ازجنوبشرق ایران فعلی بداخل بلوچستان پاکستان رفته اند. نام آنها همچنان درشهنامه (اوایل سده یازدهم) ذکرشده است. تعداد زیاد قبایل بلوچ دراواخرسده هجدهم بتعقیب سقوط سلسله زند ایرانی درسیستان مستقرمیشوند.

تعداد بلوچها مطابق بعضی تخمینها درسال 1979 حدود 200 هزاردرکشوراست. در1996 تعداد آنها درپاکستان حدود یک ملیون تخمین میشد. براهویها کسانی اند که غالبا یکجا با بلوچها زندگی کرده و با یک زبان دراویدی شبیه زبانهای جنوب هند مانند تامیل و مالایالام صحبت میکنند. تعداد آنها درافغانستان قبل از1979 حدود 20 هزارتخمین زده شده است. براهویها معمولا دریک ساحه بزرگ مسلط هستند. کنفدراسیون باصطلاح براهوی درسده هفدهم ایجاد شده وتا نیمه سده هجده شامل تقریبا تمام بلوچستان شرقی وبندرمعاصرکراچی میشود. این کنفدراسیون توسط براهویها رهبری شده و دربرگیرنده تعداد زیاد قبایل بلوچ میباشد. اما در اوایل سده نوزدهم متلاشی شده و در 1876 معاهده بامضا رسیده و تحت حمای برتانویها قرارمیگیرند. مرکزعمده آنها شهرکلات است که درجنوب کویته قرار دارد.

هزاره های افغانستان به زبان پارسی (فارسی هزاره گی) صحبت میکنند، اما منشای مغولی واضح آنها بواسطه چهره ترکی- مغولی ایشان هویدا است. تعداد آنها مطابق تخمین 1989 حدود 1.5 میلیون است. آنها باشندگان زمینهای فقیر در کوههای افغانستان مرکزی بنام هزاره جات میباشند. نام آنها مشتق از هزار پارسی است که احتمالاً اشاره بیک قطع نظامی (مینگ مغولی) دارد. هزاره ها قرار معلوم یک ساحه بسیار وسیع بشمول مسیرهای بزرگ شرق و جنوب زیستگاه فعلی خویش را در اختیار داشتند. بآنها بتعقیب شکست ایشان توسط امیر عبدالرحمن خان در جنگی که چندین سال ادامه یافت (1890-93)، پشتون ها آنها را بداخل کوهها راندند. اکثریت هزاره ها مسلمانان شیعه امامی بوده و در تماس نسبتاً نزدیک با هم مذهبی های خویش در ایران و عراق هستند. هزاره های اسماعیلی نیز وجود دارند که در شمالشرق هزاره جات و جدا از هزاره های امامی زندگی میکنند.

هزاره ها به قبایل و طوایف تقسیم شده و بطور عنعنوی توسط میر یا بیگ رهبری میشوند، اما کدام شجره عمومی وجود نداشته و تنظیم قبیلوی بمراتب کم اهمیت تر در مقایسه با پشتون هاست. آنها بطور عنعنوی توسط "بیگانگانی" بنام سادات (مفرد - سید)، رهبری میشوند که ادعای نسب از پیامبر دارند. کسانی که تعلیمات مذهبی دارند، لقب شیخ را کمائی میکنند. اما جنگهای اخیر ساختار جامعه هزاره را تغییر داده و قسمت اعظم قدرت حالا در دست رهبران جدید مذهبی و احزاب سیاسی قرار دارد که مهمترین آنها حزب وحدت اسلامی است.

ایماق در غرب افغانستان مرکزی گروه دیگری پارسی زبانان را تشکیل میدهد. آنها نماینده پارسی زبانان، کوچیان سنی و نیمه کوچی غرب افغانستان بوده و تعداد ایشان در 1993 بیش از 400 هزار تخمین شده است. این گروه از چهار ایماق متشکل شده که شامل چهار قبیله (جمشیدیها، هزاره های ایماق، فیروزکوهیها و تایمنی ها) اند. آنها یکجا با تیموریها و بعضی گروههای دیگر (باصطلاح ایماق دیگر) یک گروه نسبتاً متمایز را در تپه کوههای غرب افغانستان مرکزی میسازند. آنها بصورت عام نیمه کوچی بوده و بخصوص فیروزکوهی ها بخاطر یورت (خیمه) های نمدی مخروطی که در آن زندگی میکنند، شناخته میشوند.

تایمنی ها در شمال غرب هرات زندگی دارند. جمشیدی ها بیشتر بطرف غرب، در کوشک و اطراف آن (شمال هرات) زندگی میکنند. هزاره های ایماق که در شمال شرق هرات زندگی دارند، از نگاه تباری مربوط به هزاره های افغانستان مرکزی اند، اما اینها شیعه نبوده و سنی اند. مرکز شهری آنها حالا قلعه نو است. بالاخره فیروزکوهی ها در امتداد مسیر علیای دریای هریرود، شرق هرات زندگی میکنند. تایمنی ها در جنوب فیروزکوهی ها زندگی نموده و بعضی از آنها خیمه های سیاه سبک پشتونی را پذیرفته اند.

گروههای تباری کوچک

گروههای کوچک تباری دیگر مسکون در افغانستان شامل مغولها، عربها، قزلباشها و غیره است. یکتعداد گروههای دیگری نیز وجود دارند که منشای آنها در نیم

قاره هند قرار دارد، یا حد اقل از نگاه تباری مربوط به مردمان هند و پاکستان اند. قدیم ترین اینها احتمالاً گویندگان زبانهای (هندو- آریائی) داری بشمول پشه است. گویندگان پشه بامتداد کناره های غربی و جنوبی نورستان زندگی نموده و حالا بنام دیهگان یا کوهستانی نیز شناخته میشوند. تعداد زیاد آنها شیعه بوده و بنام علی الهی ها نیز شناخته میشوند. اشاره مارکوپولو در سالهای 1270 شاید به آنها بوده و آنها را با مشخصات "هندی" خوانده باشد:

"ده روزه مسافرت در جنوب بدخشان یک منطقه بنام پشای یاد میشود. باشندگان دارای پوست نسواری بوده، با یک زبان خاص خود شان صحبت نموده و بت پرست اند. آنها در ساحری و اهریمنی مهارت دارند. مردان با وفرت گوشواره و گلهای سینه نقره، طلائی، مرواریدی و سنگهای قیمتی میپوشند. آنها بسیار ماهر و حيله گراند. اقلیم آن بسیار داغ بوده و رژیم غذایی شامل گوشت و برنج است".

گویندگان پشه در واقعیت شاید در یک دوره بسیار قدیم از شرق باینجا آمده باشند، اگر آنها پس از مهاجرت هندو- آریائی ها از شمال هندوکش در هزاره دوم ق م فورا در اینجا مستقر نشده باشند. آنها باشنده ساحه اند که از جوار کوتل سالنگ در شمال کابل بامتداد جنوب و شرق کناره های کوههای نورستان تا سواحل دریای کنر در شمال جلال آباد وسعت دارد. تعداد آنها در 1982 بیش از 100 هزار تخمین شده است. از زیستگاه آنها در وادیهای جانبی بامتداد دریای کابل واضح میشود که آنها در یک ساحه بسیار وسیع زندگی داشته و با گذشت ایام توسط مهاجمین پشتون از جلگه های بین کابل و جلال آباد بیرون رانده شده اند. این پروسه هنوز هم ادامه دارد.

زبان دیگر (هندو- آریائی) داردی که حالا (تقریباً) منقرض شده، تیراهی است که قرار معلوم در بعضی دهکده های جنوب جلال آباد توسط مردمانی صحبت می‌شدند که ظاهراً توسط پشتونها (افریدیها) از تیراه (در قسمت جنوبی، در جانب دیگر سفید کوه) بیرون رانده شدند.

تعداد مغولها در افغانستان بسیار محدود است. ارقام تباری، تعداد آنها را حدود چند هزار نفر تخمین می‌کند، با گویندگان حدود 200 یا کمتر مغولی. آنها قرار معلوم در دهکده های متعدد جنوب هرات زندگی می‌کنند یا می‌کردند.

گفته می‌شود که در شمال افغانستان بعضی جوامع عربها زندگی می‌کنند که عربی صحبت می‌کنند. آنها خود را اولادۀ اعراب اولیۀ سالیان تسخیر اسلامی میدانند. بآنها آنها با احتمال قوی اولادۀ اعرابی اند که بطور اجباری در سمرقند و اطراف آن در زمان تیمور (سدۀ چهاردهم) مستقر ساخته شدند.

قزلباش ها در شهرهای عمده افغانستان و عمدتاً در کابل زندگی می‌کنند. آنها اولادۀ سربازان ترکی مستقر در کابل توسط نادر شاه افشار یا جانشینان او در سدۀ هجدهم اند. نام آنها (کله سرخ) اشاره ایست به کلاه سرخ یا قرمزی آنها با 12 لبه (برای 12 امام شیعه) که پشتیبانان ترکمن صفویها در اواخر سدۀ پانزدهم تا اوایل سدۀ هجدهم می‌پوشیدند. آنها بصورت عام دارای مقام های مهم اداری در کشور بودند. تعداد آنها حالا حدود 30 هزار تخمین میشوند. آنها به پارسی صحبت نموده و شیعه امامی اند.

بخش اول:

در طول تاریخ اقوام مختلفی از طرف غرب، شرق، جنوب و شمال به سرزمین افغانستان کنونی آمده و مسکون شده اند. دریک مطالعه جدید، حدود 55 قوم یا تبار در افغانستان زندگی میکنند. تمام آنها را میتوان از نگاه زبانی بطور تخمینی به ایرانی ها (بخصوص بلوچ ها، پشتون ها و تاجک ها)، ترک ها (عمدتا ترکمن ها و یوزبیکها) و غیره تقسیم کرد. اما باید توجه داشت که زبان نمیتواند بصورت دایمی یک مشخصه تباری باشد. طور مثال هزاره های افغانستان مرکزی امروز به زبان (ایرانی) پارسی (فارسی یا دری) صحبت میکنند، در حالیکه بطور آشکار دارای منشای ترکی- مغولی اند.

پشتونها

بصورت عام کوههای مرکزی و شمالشرقی افغانستان جدا کننده جنوب اکثرا پشتون از شمال غیرپشتون است. پشتونها بصورت عنعنوی افغانهای اصلی پنداشته شده و اقوام دیگر نامهای خاص خود را دارند. آنها همچنان تشکیل دهنده یک قسمت بزرگ نفوس افغانستان (حدود 40 تا 50 فیصد) میباشند. لذا تا اواخر سده نهم، نام افغانستان فقط بمناطق اطلاق میشد که مسکن اصلی پشتونها بود (بامتداد هردو جانب خط دیورند)، در حالیکه قسمتهای غرب و شمال افغانستان فعلی بصورت عام بنام خراسان و بعضا ترکستان یاد میگردد.

پشتونها را بصورت عام درهند و پاکستان بنام پتان یاد میکنند که یک گروه قومی مشخص بوده و تعداد آنها درسالهای 2000، حدود 20 میلیون تخمین شده است. آنها اکنون تقریباً بطورمساویانه درهردوجانب مرزهای افغانستان/پاکستان زندگی میکنند. سرزمین پشتونها بطورتخمینی دربرگیرنده یک ساحه مثلثی است که در یک خط مستقیم غربی- شرقی ازجنوبغرب افغانستان تا وسط وادی اندوس {سند} و بطرف شمال بامتداد رود اندوس تا وادی سوات در پاکستان فعلی امتداد دارد. کوههای هندوکش تشکیل کننده مرز شمالغرب است. پشاوردرشمال پاکستان و کندهاردرجنوب افغانستان بطورعننوی مراکزشهری عمده پشتونها محسوب میشود.

پشتونها به زبان پشتو یا پختو صحبت میکنند که یک زبان ایرانی بوده و با زبانهای فارسی، کردی، بلوچی وغیره ربط دارد. پشتو یکجا با فارسی (که درافغانستان بنام دری گفته میشود)، دو زبان رسمی کشور را تشکیل میدهد. منشای نام پشتون و زبان آنها مورد مناقشه است. این موضوع فقط از اواخر قرون وسطی ببعده روشن است، باوجودیکه این نام بطورتخمینی با پسیانوی متذکره درمنابع کلاسیک ربط داده میشود. مطابق متن ها، این گروه قسمتی از یک موج بزرگ مهاجمین عمدتاً سکائیان ایرانی بودند که در اواخر سده دوم ق م ازطرف شمال به حصص شرقی فلات ایران رخنه کرده اند. اما چنین تشخیص هویت تاکنون با اسناد و مدارک به اثبات نرسیده است.

بعین ترتیب، منشای نام افغان نیز مشکلزا است. این نام منشای پشتو ندارد. لذا به گمان اغلب، خارجی ها این نام را برای توصیف یکتعداد مردمان مرزهای هندو- ایرانیان بکاربرده اند، درحالیکه ممکن است پشتون بوده باشند یا نه. این نام شاید در برهات- سمهیتا وراها میهیرا، یک اثر سانسکریتی نیم قاره هند در اواخرسده ششم با وجه تسمیه تباری اواگانه ذکرشده باشد. اما تشخیص هویت این نام هنوز قابل مناقشه

است، همانند نام ابوجیان متذکره در سفرنامه شوانزنگ، زایر چینائی در اوایل سده هفتم.

اولین منبع مطمئن برای نام افغان مربوط به سده دهم است. در حدود العالم، یک اثر پارسی از مولف نامعلوم در اوایل سده دهم، از محلی بنام "ساول، یک دهکده گوارا در یک کوه که در آن افغانها زندگی میکنند"، نام میبرد. مطابق متن، این دهکده احتمالاً در نزدیکی های گردیز (در شرق غزنی) واقع است. این اثر همچنان درباره یک دهکده در نزدیکی جلال آباد کنونی نام میبرد، جائیکه سلطان محلی آن تعداد زیاد زنان هندو، مسلمان و افغان دارد. از زمان محمود غزنوی در اوایل سده دهم، معلومات درباره افغانها بیشتر میشود. افغانهای آنروزی بصورت عام در مرزهای بین ایران و هند زندگی میکردند. صریح ترین اشاره درباره افغانها در اثر البیرونی بنام تاریخ الهند (در سده یازدهم) یافت میشود. در اینجا گفته میشود که قبایل متعدد افغان در کوههای غرب هند زندگی میکنند. البیرونی آنها را بچیت مردمان وحشی و هندو توصیف میکند.

ابن بطوطه، گردشگر مراکشی سده سیزدهم که قبلاً در رابطه به هندوکش راجع باو ذکر کردم، درباره "پارسیانی بنام افغان" مینویسد که در جلگه های بین غزنی و سند زندگی داشتند. او اضافه میکند که کوه اصلی آنها بنام "کوه سلیمان" نامیده شده و یاد آور یک عنعنۀ قدیمی در بین پشتون هاست که مسکن اصلی آنها، اطراف کوه های سلیمان در شرق کندهار میباشد.

پژوهش در مورد خاستگاه یا منشای پشتون ها و افغان ها بمثابة کاوش بر سر منبع رود خانه آمازون است. آیا منبع واحدی وجود دارد؟ آیا پشتونها و افغانها یکی اند؟ با وجودیکه امروز پشتون ها گروه قومی مشخصی را

از نگاه زبانی و فرهنگی تشکیل می‌دهند، هیچ مدرکی وجود ندارد که تمام پشتونهای امروزی دارای منشای قومی واحدی باشند. در واقعیت، این امر بسیار بعید و غیرمحمتمل است. هنوز هم دسته‌ها و گروه‌های غیر پشتون زیادی در مناطق کاملاً مسلط پشتونی وجود دارد، اما پشتون‌ها از نگاه فرهنگی و زبانی با هستگی در حال بلعیدن این اقوام هستند. این پروسه بلعیدن فرهنگی و زبانی اقوام دیگر در طول سده‌ها جریان داشته است. قومیت یک پدیده ایستا نبوده و تعداد زیادی "پشتونیت یا پشتونولی" را پذیرفته‌اند. یک نمونه معاصر "ادغام" میتواند گروه‌های جنوبی (غیرپشتونی) ایماق تایمنی و مالکی در غرب افغانستان باشد که با احساس وابستگی به پشتون‌ها، فرهنگ و زبان پشتون‌ها را نیز می‌توان در درانی‌های نوزی (پشتون) پارسی گوی در جنوب افغانستان نشان داد که بیشتر احساس تعلق به غیر پشتونها میکنند. در ادبیات سده نهم، منابع زیادی در مورد منشای غیرپشتونی قبایل معین "پشتون" وجود دارد. طورمثال، الفنس‌تون در باره ناصر گلجی، یک قبیلۀ کوچی که در امتداد مرزهای افغانستان-پاکستان زندگی میکند، چنین می‌گوید: "هوتکی‌های گلجی می‌گویند ناصری‌ها همسایه (مشتریان) آنهاست نه اقارب (عشیره یا قوم) آنها: بعضی‌ها آنها را حتی اولاده بلوچها میدانند؛ هرچند آنها پشتو صحبت نموده و قویا خود را دارای نسب افغانی میدانند، درحالی‌که قیافه ظاهری و ویژگیهای آنها دقیقاً نشان‌دهنده اینستکه یک قوم کاملاً متفاوت از ایشان‌اند."

پشتو

زبان یک عنصر مهم پشتونیت {پشتونوالی} است. پشتو/پختو مربوط به خانواده زبانهای ایرانی است. اینها در هزاره دوم ق م بعد توسط مردمانی از جنوب آسیای میانه به فلات ایران وارد میشوند. پشتو یگانه واحتمالاً اولین زبان ایرانی نیست که در جنوب کوهها

صحبت میشود. ما اینرا میدانیم، زیرا در میان سرزمینهای پشتون ها، بغیر از تاجکهای پارسی گوی که در همه جا حضور دارند، هنوز هم محله های اقوامی وجود دارد که به زبان های دیگر ایرانی صحبت میکنند. اینرا میتوان در وادی لوگردر جنوب کابل (حد اقل تا سال های 1978) و نزدیک کانیگورام (وزیرستان) در پاکستان مشاهده کرد. این مردمان با زبان اورمری صحبت می کنند. اینها خود را برکی ها مینامند؛ این نام همچنان در زندگینامه بابر، موسس سلاله مغول در هند در اوایل سده شانزدهم دیده میشود، کسیکه مدت زیادی در سرزمین های مرزی بخاطر آمادگی تهاجم خویش به هند سپری میکند. بعلاوه، در شمال کابل مردمانی وجود دارند که به زبان پراسی صحبت میکنند (بابر زبان پراسی را یکی از 11 زبان ساحه کابل ذکر کرده است). پراسی و اورمری دو زبان مرتبط ایرانی اند که در گذشته توسط تعداد زیاد مردم در یک ساحه وسیعتر صحبت میشدند. اینها توسط کسانی که به زبان های دیگر صحبت میکردند (بشمول پشتو)، کنار زده شده و به وادی های منزوی رانده میشوند.

در حالیکه پراسی و اورمری بصورت عام به زبانهای جنوبی یا جنوبشرقی ایران تقسیم میشوند، پشتو بصورت عام مربوط شاخه ایرانی شمالشرقی است. اگر این تقسیم بندی درست باشد، بدین معنی است که زمانی در گذشته، زبان پشتوی جنوب افغانستان و پاکستان از شمال کوه ها وارد شده است. زبان پشتو بتدریج زبان (لهجه) های دیگر ایرانی را تعویض میکند که در زمان های قدیمتر وارد ساحه شده بودند. این تعویض که یک پروسه درازمدت است، در واقعیت هنوز هم ادامه داشته و بگمان اغلب، موازی به انکشاف پشتونها بحیث یک قوم صورت میگیرد.

ساختار قبیلوی پشتونها

پشتونهای امروزی یک گروه تباری واضح و قابل شناخت میباشند. آنها شدیداً از خصوصیات متمایز، گذشته مشترک، زبان، فرهنگ و سرزمین خود باخبراند. آنها درعین زمان به چندین قبیله، طایفه و کنفدراسیون قبایل تقسیم میشوند. لذا قابل تعجب نیست که غالباً آنها را منحصراً یک جامعه قبیلوی کامل توصیف میکنند. بعلاوه، جامعه پشتون بصورت عام بجهت یک نمونه خاص باصطلاح سازمان نسب (نسل) مقطعی در نظر گرفته میشود. چنین یک ساختاری بر بنیاد گروههای تباری استوار است، درحالیکه واحدهای مختلف مانند خانواده های هستوی، طوایف، قبایل و کنفدراسیون قبایل بطوریکجائی یکنوع هرم مجرد را میسازند که جد (نام نهاد) در بالای آن قرار دارد. جامعه پشتون تا اندازه زیادی جوابگوی این مدل است. تمام پشتون ها میدانند که بطوردقیق درکجای این هرم قرابتی قرار دارند. جهتگیری اجتماعی یک پشتون بسمت موقعیت خاص اودراین سیستم هدایت شده و در اغلب موارد نزاعهای سیاسی و نظامی در بین پشتونها یا بین پشتونها و دیگران وابسته به روابط خویشاوندی بین آنها و در بین طرفین است.

بآنهم مدل سازمان نسب مقطعی دربرگیرنده یک ساختارثابت ودایمی بوده وتاکید بسیارقوی بالای نسب دارد. این مدل عوامل دیگری را مستثنی میسازد که بالای موقعیت فرد و ساختارگروه او اثر داشته و باینترتیب جامعه پشتون را یک موجود بسیارمتحرک میسازد. عوامل اقتصادی و محیطی وهمچنان جنبه های فردی مانند ننگ شخصی بسیار مهم است. روابط قبیلوی بصورت عام مربوط به نسب پدری است، اما در واقعیت، روابط از طریق زن نیز نقش عمده بازی میکند. دراینجا موقعیت خارجیها در داخل قبیله نیز مهم است، بشمول مردان روحانی ومردمانی که توسط گروههای مسلط (پشتون) مطیع ساخته شده اند. رابطه با گروههای همسایه و بخصوص با دولت های همسایه بسیار مهم است. همسایه های قدرتمند میتوانند رهبران قبیلوی را تعیین کنند که درغیرآن چیزی بیشتر از روسای دهکده یا نماینده های ناحیه ایشان نمیشوند. آنها میتوانند این

روسا را با جیره کلان تامین نموده و متعاقباً نفوذ رهبران قبیلوی را در داخل گروه خویش افزایش بخشند که باعث مختل شدن ساختار اساساً مساویانۀ آنها میشود. چنین قطع روابط عنعنوی میتواند زمانی رخ دهد که گروه با خارجیانی مانند تاجران، ارتش‌ها، کوچی‌ها و غیره در تماس شوند.

شجره خانوادگی پشتونها

در اوایل سده هفدهم، یک پشتون بنام خواجه نعمت الله از شمال هند، ساختار قبیلوی و منشای جامعۀ پشتون را در کتاب خود بنام مخزن افغانی شرح داده است. با وجودیکه این کتاب بدون شک دربرگیرنده معلومات درباره منشای تباری پشتونها است، ولی نباید آنرا بحیث یک منبع موثق تاریخی در نظر گرفت که نشان میدهد چطور پشتونها بحیث یک گروه تباری مشخص بوجود آمدند. در عوض، این میتواند بحیث یک منبع معلوماتی استفاده شود که در سده هفدهم یا پیش از آن، طوریکه پشتون‌ها خود را بحیث یک گروه میدیدند (شجره دیگر افغانها در حیات افغانی توسط حیات خان نوشته شده است).

نعمت الله چهار گروه عمده پشتون را مشخص میسازد. اینها اولادۀ سه پسر جد پدری تمام پشتون‌ها (قیس عبدالرشید پتان) بعلاوه گروه چهارمی است. مطابق شجره عنعنوی، خود جد پدری اولادۀ شاه سارول (ساول)، شاه یهودی میباشد. نسب یهودی پشتون‌ها همیشه یک موضوع داغ در چایخانه‌های پشتونها بوده است!

سه پسر قیس عبدالرشید پتان بنامهای سربن، بیتن و مرغشت است (باوجودیکه این نامها بنحو دیگری

نیز ذکر شده اند). مهمترین اینها حد اقل از نظر نعمت الله، سربن است. او بزرگترین پسر بوده و اولاده او از طریق شرخبون پسرش عمدتا در جنوب افغانستان و از طریق پسردیگرش، خرشبون در وادی پشاور یافت میشوند. آنهاییکه در غرب اند شامل ابدالیها بوده و از نیمه سده هجدهم بنام درانیها یاد میشوند. شرقیها شامل یوسفزی و یکتعداد قبایل دیگراند که در شمال پشاور زندگی میکنند.

رابطه بین اولاده شرخبون و خرشبون دارای اهمیت زیاد است. اگر نعمت الله درست گفته باشد، این نشان دهنده روابط تاریخی میباشد. باین ارتباط، گسترش گروه دیگری بنام اولاده کاسی نیز مهم است. کاسی اولاد دیگر خرشبون پسر سربن است. اولاده کاسی شامل شنواریها است که امروز در ساحه جلال آباد (غرب پشاور) زندگی میکنند. اما اینها دربرگیرنده دو قبیله دیگر نیز میشوند که در مناطق دور جنوب، درکوئته (جنوب کندهار) بنام کاسیها و کیتراها زندگی میکنند.

اولاده برادر دومی (شیخ) بیتن تشکیل کننده شاخه دوم پشتونها است. نعمت الله میگوید که دختر بیتن بنام بی بی ماتو با یک بیگانه بنام شاه حسین ازغور (ساحه در افغانستان مرکزی) ازدواج میکند. ازاین ازدواج یک کنفدراسیون بزرگ غلجیها و قبایل دیگر بوجود میآید که در مناطق بین غزنی و دریای اندوس زندگی میکنند. مطابق نعمت الله، غلجیها از یک پسر بی بی ماتو و شاه حسین بوجود میآید که قبل از ازدواج تولد شده است. صرفنظر از اینکه واقعیت چه بوده، معلوم میشود که نعمت الله نظر پائینی در مورد این شاخه و بخصوص غلجیها داشته است!

غرغشت برادرسومی، جد یکتعداد قبایلی میشود که در تمام مناطق پشتونها پراکنده اند. بزرگترین اینها کاکرانند که در زمینهای غیر حاصل خیز شمال کویته در پاکستان امروزی زندگی میکنند. یک گروه دیگر این شاخه صافی هاست که بسیار دور از کاکرها در ساحه شمالشرق کابل زندگی دارند. اگر این گروهها با هم مرتبط باشند و دلیلی هم وجود ندارد که تردید داشت، بنوبه خود همانند مسئله درانی و یوسفزی است که نشاندهنده مهاجرت یا هجوم کتلوی پشتونها میباشد. چون باشندگان اصلی کابل و مناطق اطراف آن عمدتاً غیر پشتون ها بودند و هنوز هم هستند؛ موجودیت صافیها در این ساحه بطور آشکار ناخوانده بوده و منشای آنها از مناطق بسیار دور جنوب، از نزدیک کاکرها میباشد.

شاخه چهارم پشتونها اولاده کران یا کرلان اند. شجره سازان بومی موافقه ندارند که آیا او پسرخوانده قیس بوده یا مربوط بیکی از سه شاخه است. در هر صورت، کرلان جد بزرگ قسمت اعظم پشتونهای اند که در پاکستان امروزی و بخصوص در مناطق صعب العبور جنوب وادی پشاور زندگی میکنند. اینها شامل افریدی ها، ختک ها، منگل ها، وزیری ها، بنگش ها، مهسودها و دیگران است. مقام پائین آنها در شجره بطور واضح نشاندهنده موقعیت منزوی آنهاست؛ تعداد زیاد مردمان شمال هند در اوایل سده هفدهم هرگز چیزی در باره آنها نشنیده بودند.

هجوم پشتونها

رابطه فرضی بین ابدالی ها یا درانیهای جنوب افغانستان و یوسفزی و دیگران در وادی پشاور و اطراف آن نشان میدهد که این گروهها زمانی در جوار همدیگر می زیستند. گسترش قبایل کاسی و اولاده غرغشت نیز بازتاب عین حالت است. در واقعیت، اسناد تحریری مبنی بر عنعنه شفاهی در باره هجوم گروههای

پشتون از جنوب افغانستان (از طریق وادی کابل) به جلگه های پشاور و اطراف آن در سده های 15 و 16 وجود دارد. هجوم پشتونها از ساحه کندهار بجانب غرب و سرزمین های جنوب و غرب افغانستان در این اواخر صورت گرفته است. این کوچکشی ها توسط اسناد تاریخی تائید شده و مربوط به سده های هفدهم و هجدهم است. آنهائیکه در این حصص مستقر میشوند، ابدالیها یا درانیها اند که اولاده شریبون میباشند.

باید درک نمود که هجوم پشتون ها با بیرون راندن مردمان بومی از مناطق شان تا امروز ادامه دارد، طورمثال در هزاره جات و افغانستان مرکزی؛ در ساحه جلال آباد و افغانستان شرقی و در سرزمین های شمال پشاور. بعلاوه، اشغال قسمی سرزمین های جنوب هندوکش در وادی کابل توسط پشتونها مربوط سالیان اخیر است. کابل هرگزیک شهر پشتون نشین نبوده است. تمام اینها نشان میدهد که پشتوزبانان زمانی در جنوب شرق افغانستان کنونی یا حتی بگمان اغلب، در نواحی پاکستان امروزی متمرکز بودند (بطور عنعنوی کوههای سلیمان در پاکستان فعلی وطن اصلی پشتونها پنداشته میشود. کوههای سلیمان در پشتو بنام د کاسی غر یاد میشود؛ نام کاش که توسط اورمیریهای کانینگورام به پشتونها داده شده را با نام قبيله کاسیها که در جوار کویت پاکستان زندگی میکنند، مقایسه کنید).

تصویری که بملاحظه میرسد یک گسترش یا هجوم اولیه پشتونها از وادیهای کوه های سلیمان (در مرزهای افغانستان/پاکستان) به جلگه های جنوب شرقی و شرق افغانستان را نشان میدهد. این هجوم بواسطه کوچکشی گروههای بزرگ پشتونها در امتداد شمال مسیر کابل-کندهار یعنی بطرف شرق و داخل وادی پشاور دنبال میشود. مطابق منابع متعدد، این هجوم آخری قبل از آغاز سده شانزدهم صورت گرفته است. گروههای دیگر از ساحه کندهار بطرف غرب و شمال غرب یعنی سیستان و هرات هجوم میبرند. در اینجا بيمورد است اگر دلایل این

هجوم کتلوی را ذکرکنیم. ممکن است دلایل سیاسی یا طبیعی یا هردو باشد. بعلاوه، میتوان فرض نمود قبل ازاینکه این هجوم ها آغازشود، یکتعداد پشتون ها سالانه با مواشی خویش به کوه های افغانستان رفته و لذا با شرایط این مناطق آشنا بودند.

صرفنظر از دلایل این هجوم و کوچ کشیها، آمدن گروههای بزرگ پشتون ها و متعاقبا بقدرت رسیدن آنها در جلگه های وسیع جنوب و شرق افغانستان باعث تغییرات عمده سیاسی و اجتماعی میشود. اثرات مراکز شهری و مسکونه های جدید پشتونی {ناقلین} باعث میشود که جمعیت عمدتا تاجیک (پارسی- زبانان) بمناطق اطراف رانده شوند. بعلاوه، پشتون هائیکه از وادی های فقیر و منزوی مرزها برخاسته بودند، فورا خود را در جلگه های وسیع و نسبتا حاصل خیز جنوب و شرق کوه های افغانستان می بینند. اگر ظهور پشتون ها باعث تخییرات بزرگی در جمعیت محلی میشود، تخییرات عظیمی نیز در شرایط زندگی پشتونها بوجود میآید.

زندگی پشتونها

پشتونها بصورت عام بواسطه حس استقلال، مساوات، ننگ شخصی و خصلت جنگجویی شناخته میشوند. کود (رمز) ننگ آنها یا پشتونولی (پختونولی) مضمون مطالعات متعددی بوده است. عرصه های مهم آن همان نوازی (میلستیا)، پناه دادن (ننواتی)، انتقام (بدل) وغیره است. مساوات تمام مردان بالغ اعضای گروه، حد اقل در تیوری، یکی از اصول کلیدی زندگی پشتونها است. اساسا هر مرد بزرگ دارای تجربه کافی اجازه دارد یک رای در جرگه قبیله داشته باشد. البته بعضیها و غالبا خانان، دارای قدرت زیادی نسبت بدیگران در جرگه اند. بآنهم قدرت خان هرگز محفوظ نبوده و این امر در قدم اول بر مهارتهای شخصی او استوار است، نسبت

باینکه احساس وفاداری بمقابل سلسله مراتب باشد. اما وضع در همه جا یکسان نیست. در بعضی جاها، طور مثال دربین کوه ها و وادی های منزوی مرز های افغانستان/پاکستان تخیلات پشتونیت و تاکید بالای مساوات هنوز هم بسیار قوی است. در ساحات دیگر، طور مثال در بین درانیها و غلجیها در افغانستان جنوبی و شرقی، رهبران قبیلوی در طول سده ها، ثروت و قدرت زیادی کسب کرده اند که دلیل آن قسما حاصل خیزی زمین و قسما موقعیت گروه ایشان در امتداد مسیر عمده شرق- غرب دربین ایران و هند میباشد. بآنهم تخیلات پشتونیت هنوز هم توسط اکثر پشتوزبانان برسیت شناخته میشود.

تفاوت مهم دیگری دربین پشتونهای باشندگان جلگه های افغانستان و آنهاییکه در شرق و در بین کوههای مرزی زندگی دارند، وجود دارد. درانیها و اکثر غلجیهای جلگه ها در سراسر نوار طویل گسترش داشته، قبایل و طوایف متعدد ایشان غالباً با هم مخلوط شده و در عین دهکده ها زندگی میکنند (این پروسه همچنان دربین پشتونهای کوچی دیده میشود، جائیکه تعداد زیاد غلجیها از بین قبایل هوتکی، تره کی و توخی با درانیها یکجا شده و خیمه های زمستانی خویش را در جنوب غرب و غرب کشور برپا میکنند). در سرزمین های مرزی که اراضی بصورت عام نسبت به جلگه های جنوب و جنوب شرق افغانستان بسیار با اهمیت است، گروههای قبیلوی میل دارند بطور جداگانه زندگی کنند. این بدین معنی است که رهبران خودخواه پشتون در افغانستان طوری تربیه شده اند که در جستجوی متحدان حتی در بین پشتونهای دارای نسب متفاوت باشند. آنها نمیتوانند بالای عشایر یا اقارب مستقیم خود اعتماد کنند، زیرا آنها در یک ساحه وسیع پراکنده اند. باین ترتیب رهبران پشتون قبایل درانی و غلجائی بعضی اوقات، طور مثال در اوایل سده هجدهم، برای کنترل تعداد زیاد گروههای پشتون از گروهها و عشایر مختلف استفاده کردند. رهبران پشتون در پاکستان امروزی میتوانند بیک موقعیت قوی در داخل گروه خویش و در ساحه خویش دست یابند، اما در تامين یک موقعیت مناسب

در بین پشتونهای مناطق مختلف با مشکلات بزرگی مواجه خواهند گشت.

تمام پشتونهای افغانستان و پاکستان مسلمان بوده و تقریباً مربوط به شاخه سنی اند که یکی از دو فرقه عمده اسلام است. یکتعداد پشتونهای که در جنوب جلال آباد و پشاور بنامهای توری و بعضاً ورکزی و بنگش اند، استثناً بوده و مربوط به فرقه شیعه اند.

زنان پشتون در پاکستان و بخصوص در افغانستان هنوز چادری (بورقه) میپوشند، پارچه یا جامه که سرپای او را بشمول روی او میپوشاند. این پارچه دارای یک تکه مستطیلی جالیداردربالای چشمهاست که پوشنده میتواند از طریق آن ببیند. در زیر آن یک شلوار و پیراهن آستین دار میپوشند. مردان پشتون را نیز میتوان باسانی بواسطه لباس شان شناخت که اکثراً متشکل از شلوار (تنبان) های گشاد و متورم، پیراهن دراز و واسکت است. آنها علاقه دارند چپک های باز بپوشند. تعداد زیاد پشتونها هنوز هم لنگی بصر میکنند که یک سر آن بروی شانه انداخته میشود. در این روزها لنگی بطور خاصی در مناطق تحت کنترل طالبان مروج میباشد، جاهائیکه مردان غالباً دارای لنگی سیاه با خطوط باریک سفید اند. در جاهای دیگر کلاه چترالی (پکول) بطور روزافزونی معمول گردیده است.

پشتونهای افغانستان

پشتونهای افغانستان در اینوقت در جنوبشرق، شرق و جنوبغرب کشور متمرکز اند. دوگروه عمده در کشور عبارت از کنفدراسیون قبایل درانی و غلجائی است که عمدتاً مسکون اند.

اولی که قبلا بنام ابدالی شناخته میشد، درجنوب و جنوبغرب زندگی نموده و کندهار مرکزعمده آنهاست. آنها بچندین قبایل فرعی دیگر تقسیم میشوند. بعضی از آنها که اولاده پدری شخصی بنام زیرک اند شامل پوپلزی، الکوزی، بارکزی و اچکزی اند (اچکزی در نیمه سده هجدهم توسط احمدشاه درانی از بارکزی جدا میشود). گروه دیگر قبایل که اولاده پنچیا اند بنام نورزی، علیزی و اسحاقزی یاد میشوند. (اچکزیها، نورزیها و اسحاقزیها عمدتا بشکل کوچی زندگی میکنند، یا حد اقل تا این اواخربودند). پوپلزی و بارکزی بطورعنوی مهمترین قبایل ابدالیان/درانیان اند. یکی از طوایف پوپلزی بنام سدوزی، تامین کننده سلسله شاهی افغانستان از نیمه سده هجدهم تا آغاز سده نهم است. بارکزی ها بحدیث شاه سازان جانشین پوپلزی ها شده و رهبران آنها تا 1978 برافغانستان فرمانروائی کردند.

عشایر ابدالیان/درانیان شامل سپین ترین و تورترین اند که هردو در شرق کندهار زندگی میکنند، و در پاکستان امروزی شیرانیها است که درجوار ترین ها در کوه های سلیمان سکونت دارند. پراکندگی این گروهها بازهم نشاندهنده این درک است که ابدالیان/درانیان و شاید تمام پشتون ها دارای عین منشا یعنی باشندگان اطراف کوههای سلیمان در پاکستان امروزی میباشند.

غلجیها در شرق کشور زندگی نموده و غزنی نقطه مرکزی آنهاست. مطابق نعمت الله، آنها با یکتعداد قبایل پشتون رابطه نزدیک دارند که فعلا در شرق و تا سواحل غربی اندوس زندگی میکنند. تعداد غلزیها درافغانستان درحال حاضر تقریبا دو چند درانیها است. آنها باشندگان ساحه بزرگی اند که بین کابل (درشمال) و

کندهار (در جنوب) و کوههای افغانستان مرکزی (در غرب) و مرزهای افغانستان/پاکستان (در شرق) قرار دارد. گسترش آنها بطرف غرب و بداخل کوهها تاریخ نسبتاً جدید دارد، زیرا درحوالی 1800، باشندگان غزنی و اطراف آن تاجکان و هزاره ها بودند که درواقعیت قسمت بزرگ آن هنوزهم چنین است. بارتباط درانیها، این غلجیها هستند که موجب راندن (گسترش) پشتونها ازشرق بغرب شده اند.

کنفدراسیون غلجی ها شامل یکتعداد قبایل است. اینها بطورعنعنوی به توران (در جنوب) و بورهان (درشمال) تقسیم میشوند. توران شامل ناصر، خروتی، هوتکی و توخی است. توخیها درجنوب مقر(حدود 100 کیلومترجنوبغرب غزنی) زندگی میکنند. قلعه مشهور کلات غلزی، 138 کیلومتردرشمال کندهاردرمرکز سرزمین های آنها قرارداشته و متعاقباً بنام کلات توخی نیزشناخته میشود. هوتکیها درشرق توخیها زندگی دارند. آنها نیروی محرکه اشغال ایران توسط افغان ها دراوایل سده هجدهم بودند که بعداً مورد بحث قرارمیگیرد. خروتیها دورتربطرف شرق بامتداد سواحل علیای دریای گومل درجوارمرز پاکستان زندگی میکنند. ناصریها اکثراً کوچی بوده و بطورعنعنوی درزمستان به وادی اندوس سفرمیکردند. این مسافرتها دراوایل 1960 بعلت مسدود شدن مرزهای پاکستان متوقف میشود.

بورهان شامل سلیمان خیل، علی خیل و تره کی است. آخری دراطراف مقر(جنوب غرب غزنی) زندگی دارند. پووینده ها که معمولاً قبل ازمسدود شدن مرزها درسال های 1960 بین هند و افغانستان سفرمیکردند، اکثراً سلیمان خیل بودند. یک گروه فرعی سلیمان خیل بنام احمد زی است که بین گردیز و جلال آباد زندگی میکنند. آنها اکثراً مردمان ثروتمند اند که قبل از جنگ رابطه نزدیکی با حاکمان درانی کشورداشتند.

در شرق غلجیها بامتداد مرزهای پاکستان، یکتعداد گروههای پشتون زندگی میکنند که مربوط شاخه کرلان اند. اینها شامل خوگیانی ها (که در جنوب جلال آباد زندگی دارند)، جاجیها (که جنوبی ترقرار دارند) و یکتعداد گروههای میباشند که در نواحی پکتیا (بامتداد مرزهای پاکستان) زندگی میکنند. اینها مقبل ها، منگل ها، جدرانها، تنی ها، خوستوالها و وزیرها اند. تمام این گروهها با عشایرایشان در شرق دیورند (در پاکستان امروزی) رابطه نزدیکی دارند.

گسترش پشتونها در شمال کشور تاریخ نسبتا جدید دارد. این انتقالات اکثرا مربوط سالهای 1880 و بعد از آن است، وقتی امیر عبدالرحمن یکتعداد گروههای متخصص خویش را در شمال افغانستان مستقر میسازد. آنها تا سالهای 1979 یک قسمت عمده نفوس را بخصوص در شمالغرب و ساحات بغلان- کندز تشکیل میدادند. آنها بعلت نام مرکز عمده شهری در جنوب افغانستان، اکثرا بنام "کندهاریها" یاد میشوند.

نویسنده: ویلیم فوگیلسنگ - 2002
برگردان: سهیل سبزواری - 2010

تاریخ قدیم اقوام و سرزمین های
افغانستان امروز
(باسباس شواهد باستان شناسی)

نویسنده: ویلیم فوگیلسنگ - 2002
برگردان: سهیل سبزواری - 2010

وقتی در سالهای 79/1978 جنگ در افغانستان مشتعل میشود، پژوهش های باستان شناسی هنوز در مرحله شیرخوارگی قرار داشته و یکتعداد محدود ساحات کاوش شده است. یکتعداد محدود گزارش حفریات و سروی های عمومی بنشر رسیده، اما دانش باستان شناسی درباره دوره های (پیش از تاریخ) قبل از 500 ق م بسیار ناچیز است.

بعلاوه، ترجمه و تفسیر اشیای حفر شده در هر ساحه جهان، بخصوص از دوره پیش از تاریخ که اسناد نوشتاری ندارند، همیشه فوق العاده مشکل میباشد. اشیای دریافتی معلومات کم مستقیم تاریخی فراهم نموده و اساساً فقط معلوماتی در باره فرهنگ مادی مولدین و مستهلکین این مواد ارائه میکند. این اشیاء بندرت معلومات مستقیمی درباره تاریخ مردمان، زبان، تنظیم اجتماعی و سایر عرصه های زندگی آنها بدست میدهد.

فرهنگ مادی گذشته دور مردمانی که حالا در سرزمینی بنام افغانستان زندگی می کنند، طوریکه باستان شناسی روشن ساخته، نمونه های را نشان میدهد که باز هم در طول تاریخ بعدی یافت میشود. اینها نشاندهنده یک امتزاج یا القاح متقابل و دوامدار بین رسومات محلی و نفوذ خارجی بوده است. اینها همچنان نشاندهنده یک رابطه قوی بین افغانستان شرقی و جنوب شرقی از یکطرف و مسیرهای کوهی امتداد اندوس در پاکستان امروزی از طرف دیگر است، تمام این ساحات بطور تقریبی زیستگاه پشتون های امروزی است. همچنان کاملاً روشن است که مناطق شمالی افغانستان قسمتی از یک ساحه وسیع فرهنگی را میسازد که شامل سرزمین های شمال و شمال غرب در تاجکستان، ازبکستان و ترکمنستان امروزی است. علایم آشکار نفوذ شمال بالای سرزمین های جنوب هندوکش نیز دیده میشود. موضوع دلچسپ عبارت از

مقام سیستان در جنوب غرب افغانستان است، جائیکه نفوذ و اثرات شمال، شرق و بخصوص غرب (ایران) میتواند از زمانهای بسیار قدیم شناسائی شود.

عصر مس

پس از پایان آخرین عصریخ، مردم بزودی میآموزند که حیوانات را اهلی نموده و به زراعت بپردازند. اینرا بصورت عام بنام انقلاب نوسنگی مینامند. در نیمه هزاره ششم ق م، انواع غله جات در اکثر مناطق فلات ایران بشمول افغانستان کنونی کشت میشود. در اینوقت، سنگ هنوز ماده عمده تولید وسایل است که با معرفی فلزات یعنی مس و برونز (برنج) تغیر خورده و باینترتیب باستان شناسان غالباً بین عصر مس و متعاقباً عصر برونز تفاوت قایل میشوند، با وجودیکه چنین دوره بندی تا حدودی دلخواهانه (انتخابی) است. عصر مس در فلات ایران شامل دوره بین 5500 و 3000 ق م تخمین میشود. عصر برونز تا نیمه دوم هزاره دوم ق م ادامه مییابد که آغاز عصر آهن است.

در عصر مس، تولید غذا در فلات افزایش یافته و متعاقباً باعث رشد همزمان جمعیت میشود. سرانجام در سال های 3000 ق م مسکونه های اولیه شهری در تمام فلات رشد میکند. این پروسه در عصر برونز تشدید گردیده و در اوایل و نیمه هزاره سوم ق م مسکونه های متعدد به مراکز کوچک شهری انکشاف میکند که با مهارت پیشه وری، تبادل منطوقی، بهره برداری و تسلط مناطق ماحول استوار است. این مراکز اغلباً در نواحی کوچک و منزوی و مرغزارهای زمینهای حاصل خیز واقع بوده که نشاندهنده مناطق اطراف ایرانیان است. باین ارتباط، انکشاف فلات در مقایسه با جلگه های حاصل خیز بین النهرین و وادی اندوس متفاوت است، جاهائیکه تقریباً در عین زمان

(سده سوم ق م)، جوامع سیاسی براتب بزرگتری بربنیاد زمین های حاصل خیز براتب وسیعتر انکشاف میکنند.

مهمترین ساحه عصر مس و برونز شناخته شده تا کنون، مندیگک درجنوب افغانستان است. این ساحه حدود 35 کیلومترطرف شمالغرب کندهارفعلی، بامتداد دریای کشک و نخود (یک شاخه دریای ارغنداب) واقع بوده و در 1951 توسط یک باستان شناس فرانسوی کشف میشود. این ساحه دربرگیرنده یک موقعیت ستراتژیک بامتداد یکی ازمسیرهای است که سرزمینهای کوهستانی شمال را به جلگه های حاصل خیزو وسیع کندهاردرجنوب وصل میسازد. خود مرغزارکندهار ایجادگر یک گرگاه برای مسیرهای بین شرق و غرب است، چون درشمال توسط کوههای افغانستان مرکزی و درجنوب بواسطه دشت سوزان ریگستان محدود شده است (که بنام دهلیزاراکوزیا نامیده میشود). دراینجا دریاهای متعددی ازشمالشرق و شرق (بشمول ترنگ و ارغستان) با دریای ارغنداب یکجا شده و پس ازحدود 130 کیلومترطرف غرب با دریای هلمند یکجا میشود. ذخایرفراوان آب و موقعیت ستراتژیک، مرغزارکندهاررا بیکی ازمهمترین نواحی کشورتبدیل نموده و ساحه مندیگک نشاندنده کهن ترین مسکونه دایمی شناخته شده تا کنون است.

کاوشگران مندیگک هفت دوره عمده را درآنجا تشخیص کرده اند که دوره های 1 الی 4 مربوط عصرمس و برونزاند. دوره بعدی 5 نشاندنده یک کاهش سریع در وسعت مسکونه ها بوده و مربوط به اوایل هزاره دوم ق م است. دوره های 6 و 7 مربوط به عصر(پیشرفته) آهن بوده و دربرگیرنده کلالی (سفالی) است که با کاشی های یافت شده درمراحل

پائینی نزدیک کندهارکهنه (مربوط به اوایل و نیمه هزاره اول ق م) قابل مقایسه است.

پائین ترین مراحل مندیگک هیچگونه شواهدی مبنی بر فعالیت‌های ساختمانی فراهم نمیکنند. اینها شاید نشاندهنده اردوگاه کوچیها و نیمه کوچیها بوده و بصورت عام مربوط به اوایل هزاره چهارم ق م میشود. در مراحل کمی بعدتر، هنوز در دوره 1، طوریکه توسط کاوشگران تشخیص شده، خانه های وجود دارد که از پخسه (گل کوبیده) و خشت خام ساخته شده اند. کلالی های یافت شده در آنجا و حوالی خانه ها شامل افزارهای چرخی و غالباً تزئینات نقاشی است. همچنان دیده شده که استفاده از مس بطور وسیع از همان آغاز مروج بوده است. همچنان از همین دوره است که اولین مهره (دانه) های لاجورد استفاده شده است. این دریافت طوریکه بطور عنعنوی فرض میشود، تماس با معادن مشهور لاجورد بدخشان را نشان میدهد، اما از نگاه منطقی میتواند به رگه های لاجورد جدیداً کشف شده در کوه های شاگای همجوار ربط داده شود. کاوشگران همچنان یک مجسمه نرگاو (کوهاندارندی) را یافته اند، حیوانیکه بیشتر در سرزمینهای مرطوب (مانند نیم قاره هند) وجود دارد.

در دوره 2 که تقریباً مربوط به نیمه هزاره چهارم ق م میشود، کیفیت کلالی سیر قهقرائی را نشان داده و غالباً دستساخت و بدون تزئین است. از طرف دیگر خانه ها بشکل بهتری (با تهداب عمیقتر) ساخته شده و بصورت عام ابعاد بزرگتری نسبت به دوره 1 دارد. دریافت‌های دیگر از دوره 2 شامل سنگهای فلاخن، سنگهای نوک تیز، مصنوعات مسی، دوک های حلقوی مخروطی، استخوانهای سوراخن، گلدان های رخام گچی و دانه های لاجورد میباشد. باستان شناسان فرانسوی اولین نمونه یک مهر سنگی را

نیزکشف میکنند. چنین مهرها که علامه مالکیت است، عنعنه میباشد که در هزاره چهارم در سراسر فلات ایران رواج داشته است.

لذا یافته های دوره های 1 و 2 مندیگک یک پدیده منزوی نبوده و باید در داخل محدوده بمراتب وسیع انکشافات در سراسر فلات و ماورای آن قراردادده شود. بخصوص تشابهات نزدیکی در مواد فرهنگی مسیرهای تپه زار شرق (طورمثال دروادی کویته پاکستان) پیدا شده است. این ساحه حدود 200 کیلومتر در جنوب شرق مندیگک، در مدخل شمال غربی کوتل ستراتیژیک بولان قرارداد دارد که بداخل وادی اندوس پائین میشود. یکی از این ساحات در اینجا قلعه گل محمد (حدود 3 کیلومتر از شهر کویته) است. کلالی باصطلاح قلعه گل محمد (افزار چرخ و سیاه - سرخ) بسیار مشابه به کاشی (سیرامیک) های مراحل اولیه مندیگک بوده و در عین زمان قویا یاد آور باصطلاح افزار سیاه - سفید توگای از جنوب بلوچستان است. چیز دلچسپ عبارت از سفالی رنگارنگ مطابق عنعنه باصطلاح کیشی بیگ است که در مندیگک در مراحل آخری دوره 1 رخ داده وهم دروادی کویته شناخته شده است.

در اینجا ساحه مهم دیگری حدود 150 کیلومتر در جنوب شرق کویته قرارداد دارد. این همان مسکونه بزرگ مهرگار است که توسط باستان شناسان فرانسوی در اوایل سالهای 1970 کشف و بین سالهای 1974 و 1986 کاوش شده است. این ساحه دریک موقعیت ستراتیژیک بامتداد کناره وادی اندوس و نزدیک به مدخل جنوب شرقی کوتل بولان قرارداد دارد. در اینجا مراحل اولیه که مربوط به هزاره هفتم ق م میشود، دربرگیرنده شواهد یک جامعه پیش ازکاشی با ساختارهای تعمیراتی است. مردم گندم، جو و خرما کشت نموده، نرگاوهای کوهاندار و سیراحشام

نگهداری میکنند. کاوشگران همچنان استخوان های گوسفند و بز را یافته اند. از دوره های بعدتر (حدود 5000 ق م)، شواهد استفاده از پنبه نیز وجود دارد. از این زمان اولین علایم تولید سفالی دیده میشود.

ظهور مصنوعات مسی در مهرگار در دوره 3 (نیمه هزاره پنجم تا نیمه هزاره چهارم) میباشد. بعضی سفالی های چرخساخت از این زمان مربوط به قلعه گل محمد/توگای است که این دوره را مربوط به انکشاف مهرگار در عین ساحه وسیع مانند مندیگک 1 و 2 در جنوب افغانستان قرار میدهد.

مبادله فواصل طولانی بواسطه یافته های متعدد مانند لاجورد، فیروزه، عقیق، لعل و صدف را میتوان در مهرگار نشان داد. اهمیت این یافته ها در رابطه به مندیگک نشاندهنده این واقعیت است که ظاهراً در زمانهای بسیار قدیمتر، هزاره هفتم ق م، شبکه مبادله بین ساحات فلات ایران و محلات نزدیک به وادی اندوس (مهرگار) وجود داشته است. این شبکه ها تا جائیکه امروز میتواند بازسازی شود، شامل مبادله سنگ های نیمه گرانبها بوده است. فیروزه شاید از شمالشرق ایران فعلی (نزدیک مشهد) و لاجورد از بدخشان یا کوههای شاگای منشا گرفته باشد.

اوایل عصر برونز

اشیای کاوش شده از مرحله بعدی مندیگک (دوره 3) قابل مقایسه با یافته های ساحه مجاور سید قلعه است. مراحل مربوطه در هر دو ساحه شامل دوره بین 3500 تا 2800 ق م میشود. باستان شناسان فرانسوی در مندیگک تعداد زیاد وسایل مسی و برونزی را

کشف کرده اند که شامل یک تبر و تیشه برونزی سوراخدار و تعداد زیاد پیکره های زنانه سفال خام میباشد. آنها همچنان مهرهای مربعی و دایروی یافتند که غالباً از سنگ ستیتایت ساخته شده اند. دوکهای مخروطی دوره های 1 و 2 نیز بواسطه نمونه های مدور تعویض شده اند.

جمع سیرامیک (کاشی) که حالا عمدتاً با افزارهای چرخساخت مزین میباشد شامل باصطلاح افزارهای کویته میشود (بعلت ناحیه همجواری که بار اول در آنجا کشف میشود). افزارکویته یکنوع سفالی سرخ رنگ با یک خط روشن و مزین با طرحهای سیاه (یا سرخ) برجسته و درشت است. بغير از افزارکویته، کاشی های مندیگک 3 شامل افزارهای دیگری اند که بصورت عام در وادی کویته و زمینهای جوار آن یافت میشود. در واقعیت، مشابهت بین کاشی های مندیگک و سید قلعه از یکطرف و ساحه دامب سادات (2) در وادی کویته از طرف دیگر، چنان آشکار است که جیم شفیر باستان شناس از یک مجموعه فرهنگی واحد سخن میگوید.

اشیای مقایسوی به "افزارکویته" از بین کاشی های بنام مجموعه نمازگا 3 شناخته شده که بمراتب دور و در ترکمنستان فعلی قرار داشته و عموماً مربوط به نیمه دوم هزاره چهارم ق م است. سلسله نمازگا در دامنه های بامتداد کوه های کوپیت داغ در جنوبشرق و شمالغرب عشق آباد فعلی (مرکز ترکمنستان) متمرکز است. در دوره نمازگا 3 مردم از مرکز سرزمینهای نمازگا، بطرف غرب حرکت نموده و مرغزار های دریای تجند (هریرود) در غرب مرغزار مرو (در جوار شمالغرب افغانستان) را تسخیر میکنند. آنها در اینجا بصورت عام چیزی را انکشاف میدهند که بنام فرهنگ جیوکسور شناخته میشود که پس از ساحه نمونه در مرغزار نامگذاری میشود. یکی از مشخصات فرهنگ

جیوکسور استعمال سفالی زرد براق با نوار نخودی و مزین با مایه های (موتیف) رنگارنگ (سیاه و سرخ) است. این مایه ها بطور برجسته مشابه آنهای است که در افزارکوئته وجود دارند. بعلاوه، پیکره های زنانۀ نشسته که بتعداد زیادی در مرغزار تجند یافت شده است، قابل مقایسه با پیکره های سید قلعه و ساحات دور شرق در سرزمین های مرزی است.

تشابه دلچسپ دیگر با وجود اینکه هنوز بطورکافی پژوهش نشده، مراسم تدفین است. در مرغزار جیوکسور دفنهای متعددی یافت شده که در قبرهای دایروی ساخته شده از خشت خام (بنام تولوی) قرار دارند. قبرهای قابل مقایسه در مندیگک، در مراحل بعدی دوره 3 یافت شده است. در اینجا کانالهای سنگی دربرگیرنده دفنهای جمعی (حصص) اجساد یافت شده که بعضی از آنها در جاهای دیگر پوسیده شده بودند. در مراحل اولیه همین دوره، مردگان در قبرهای ساده منقبض دفن شده اند.

منشای باصطلاح افزارهای کوئته و رسوم آنها هنوز قابل بحث است. ساریانیدی پیشنهاد میکند انگیزه عمده از شمال بجنوب رفته است. او قیاس میکند که تازه واردان غرب در زمینهای بکر بامتداد مسیرپائینی دریای تجند مسکون شده و سفالی نوع متمایز خویش را انکشاف میدهند. وقتی دریا مسیر خود را تغییر میدهد و زمینها دیگر نمیتواند بصورت مناسب آبیاری شوند، آنها از طریق دهلیزهات بداخل فلات ایران رفته و وارد کوئته میشوند. جاریج باستانشناس میگوید تماسها بین ترکمنستان و جنوب دوطرفه بوده و شواهد نشاندهنده موجودیت شبکه وسیع تماسها است. با وجودیکه این مشاهدات اساسا درست است، مشخصه نفوذی افزار کوئته و رسوم آن در جنوب افغانستان و ساحه کوئته آشکار بوده و لذا گمان میرود منشای افزار کوئته در بین رسومات شمال قرار داشته باشد.

بآنهم گمان نمی‌رود گسترش آن به جنوب فقط بعلت تغییرمسیر دریا باشد. باید چیزفوق العاده مهمی در اواخر هزاره چهارم رخ داده باشد، طورمثال فشارنفوس (جمعیت) از جلگه های آسیای میانه که باید اولین نمونه ثبت شده حادثه باشد که بر سرپای تاریخ حصص شرقی فلات ایران غلبه دارد. در هر صورت میتوان فرض کرد حاملان "فرهنگ افزارکوئته" با خود چیزهای بیشتر از مفکوره را آوردند که چطور میتوان سفالی برجسته ساخت. آنها احتمالاً نوع خاص پیکره زنانه و شاید رسوم مشخص تدفین را معرفی نموده باشند. چون این عرصه ها باسانی و بطور وسیع میتواند توسط صنعتگران محلی در مندیگک و وادی کوئته پذیرفته شود، عین مردم شاید مشخصات فرهنگی نا شناخته را نیز معرفی نموده باشند. اگر آخرین انکشافات تاریخی را در نظرگیریم، مردمان تجند و مناطق همسایه موقعیت طبقه مسلط در بین نفوس بومی مندیگک و وادی کوئته را نیز کمائی میکنند. البته ثبوت تمام اینها مشکل است، اما فشارهای شمال بالای مسکونه های مرغزارهای فلات ایران یک موضوع دوامدار در تاریخ منطقه بوده است، دلیلی هم وجود ندارد فرض کنیم این حقایق فقط محدود به دوره های تاریخی باشد.

ساحات سیستان فعلی در جنوب غرب افغانستان و ماورای آن معلومات بیشتری فراهم میکند. مشهورترین ساحه عصر برونز در سیستان ایران، شهر سوخته است که توسط باستان شناس ایتالوی در اواخر سالهای 1960 و 1970 مورد کاوش قرار گرفته است. ساحه عظیمی که در سراسر هزاره سوم ق م مسکون بوده است توسط مقدار هنگفت سنگهای عادی و نیمه قیمتی تراشیده و نا تراشیده مشخص میشود: مرمر سفید یا رخام، عقیق جگری، کلسیدونی، لاجورد، ستیتایت و فیروزه. باستان شناس ایتالوی چهار دوره مهم را متمایز میسازد که قدیمترین آن، دوره 1 (بین 3200 و 2800 ق م) معاصر مندیگک 3 است. طراحیهای بالای بعضی سفالیها یاد آور سفالی نمازگا 3 (مرغزار

جیوکسور) و افزار کویته از مندیگک و وادی کویته است. شهرسوخته همچنان دربرگیرنده شواهد موجودیت تولوی است. قبرها اکثراً برای دفنهای متعدد بکاررفته و دارای اشکال دایروی و مربعی اند. دریافت یک قبر کانالدار بسیار دلچسپ است. این نوع قبرها در آسیای میانه شناخته شده است، اما از اینکه رابطه مستقیمی با آنها دارد یاخیر، مبهم است. بآنهم در پرتو معلومات دیگری که فوقاً داده شد، داشتن منشای شمالی بسیار ممکن است.

شهرسوخته بعلاوه نشان دادن رابطه با سرزمین های شمال و شمالشرق، همچنان مربوط به افق فرهنگی دیگری بنام دنیای ایلامی و بین النهرین است. پیوند مستقیم بین شهرسوخته و بین النهرین بواسطه یافته های ساحه سیستان (دوره 1) از قبیل یک صفحه ایلامی و یکتعداد مهرهای نوع یوروک/جیمیت نصر که در بین النهرین مشهور بوده و مربوط 3000 ق م است، نشان داده میشود. یکی از ساحاتی که باین ارتباط بطور خاصی مهم است، تپه یحیی است که حدود 450 کیلومتر در غرب سیستان در ایران امروزی قرار دارد. از مراحل مربوط به دوره (4 سی) در تپه یحیی، 27 لوحه ایلامی یکجا با مهرهای استوانه، سفالی رنگارنگ جیمیت نصر و ظروفی با لبه های مورب کشف شده که تماماً نشاندهنده رابطه نزدیک با ایلام و بین النهرین هزاره چهارم است.

عصر برونز میانه

مندیگک 4 مربوط به اواخر نیمه اول و نیمه هزاره سوم ق م است. در دوره قبلی (مندیگک 3)، طوریکه فوقاً بحث شد، وادی ارغنداب در جنوب افغانستان با ساحات نیمه شهری سراسرفلات و ماورای آن تماس دارد. شبکه های تجارتي طوری انکشاف یافته که لاجورد و سنگهای نیمه قیمتی دیگر تدارک میشود.

احتمال زیاد وجود دارد در اواخر هزاره چهارم مردمانی از ترکمنستان از طریق جنوب افغانستان به کناره های وادی اندوس مهاجرت نموده باشند. بالاخره در آن زمان، نفوذ ایلامات و بین النهرین بطرف شرق تا سیستان (مرزایران/افغانستان) میرسد. در مجموع، بنیادهای برای انکشاف سریع گذاشته میشود که در عصر برونز میانه بوقوع میپیوندد.

مندیکگ 4 با بهره گیری از ساختارهای قبلی و اعماریک برنامه آغاز میشود. یک تعمیریادگاری دربالا برپا شده و یکی از دیوارهای آن با یک ستون مزین تقویه میشود. باستان شناسان همچنان بقایای (ظاهرا) دیوارهای دفاعی با استحکامات مستطیلی را کشف میکنند که ساحه را احاطه میکند. چیزبسیاردلچسپ ولی تا هنوز تشریح نشده عبارت ازساختمانهای است که درقله یک تپه همجواریافت شده است. این ساختمانها که احتمالا وظیفه مذهبی داشتند، شامل اتاق های سفید کاری شده با مسندها و اجاق های قرارداده شده درمرکز میباشد. دوره 4 درواقعیت نشان دهنده انتقال مندیکگ از یک دهکده بیک مرکزعمده شهری است. ابعاد آن بطورفوق العاده افزایش مییابد، از 6/8 هکتار در دوره 3 به 55/60 هکتاردر دوره 4، بآنهم تمام ساحه مسکون نبوده است. این انکشاف محدود به مندیکگ نمیباشد. عین فعالیتهای ساختمانی در دامب سادات (دوره 3) در وادی کویته و مهرگار(دوره 7)، بوقوع میپیوندد، جائیکه یک چوکات بزرگ خشت خام برپا میشود.

دوره 4 مندیکگ دربرگیرنده تعداد زیاد مهرهای سنگی و یک میخ برونزی دارای سرحلزونی است. در اینجا تعداد وافر ظروف رخامی و سنگی با طرحهای هندسی وجود دارد. این نوع ظروف درسراسرفلات و همچنان وادی اندوس و بین النهرین یافت میشود. یک کاهش

عمومی قابل ملاحظه در تولید پیکره های زنانه دیده می شود، با وجودیکه نمونه های مراحل اولیه این دوره با اصطلاح "معبودان مادر ژوب"، یکنوع پیکره زنانه که وسیعا در شرق آن در پاکستان فعلی یافت میشود (طورمثال مهرگار7)، پیدا شده است. در اینجا همچنان کاهشی در مقدار سفالی رنگی دیده میشود، بآنهم باید بخاطر داشت که در مراحل اولیه دوره 4 سفالی مزین با اشکال جانوران یافت شده است.

یافته های مندیگک 4 و مسکونه های شرق آن یاد آور کشفیات قابل مقایسه با ساحات سیستان است. برای مطالعه کنندگان فرهنگ مادی شهرسوخته، مندیگک، دامب سادات و یکتعداد ساحات همجوار، مشابهت در فرهنگ مادی بسیار قوی بوده و جموعا نشاندهنده "تمدن اندوس" است. دوره های 2 و 3 ساحه بزرگ شهر سوخته دربرگیرنده افزارهای سیاه - سفید و سیاه - سرخ، پیکره های انسانی و نیمه انسانی و نشاندهنده استعمال وسیع مهرهای محفظه است. در دوره 3 (مانند مندیگک 4) یک کاهش سریع در افزارهای رنگی رخ میدهد. "مهندسی یادگاری" مندیگک 4 میتواند با مشخصه شهری شهرسوخته قابل مقایسه باشد. مانند مندیگک ابعاد ساحه بطور قابل توجهی افزایش مییابد، از حدود 15/17 هکتار در دوره 1 بحدود 150 هکتار در دوره 3. مقدار هنگفت مصنوعات تکمیلی و ناتکمیل و بقایای دیگریافت شده است. واضح است که این ساحه منحیث یک مرکز تولید برای تمام ساحه و شاید هم برای سرزمینهای دوردست بطرف شرق و غرب بوده باشد. شاید تجارت یکی از عوامل عمده در ظهور این مراکز اولیه شهری تمدن هلمند بوده باشد، با وجودیکه اشتقاق فرهنگی در اثر ورود تازه واردان از شمال در مندیگک 3 شاید یک عامل دیگر باشد. باین ترتیب تماسهای رو با افزایش با دنیای خارج، طوریکه بارها در تاریخ افغانستان رخ داده است، باعث انکشاف بیشتر اقتصادی و اجتماعی و

گروه‌بندی تباری مردمان زندگی کننده در فلات
میشود.

تمدن اندوس

یکی از مشهورترین یافته‌های مندیگه مربوط به مراحل
آخری دوره 4 است. این یک کله مرد کلسیت سفید با
موهای بافته در یک نوار است. این جسم یکی از چند
اقلام مندیگه و تمدن هلمند است که مشابهت زیادی با
کارنامه هنری بنام تمدن اندوس دارد. این فرهنگ
بسیار تکامل یافته در وادی اندوس و حصص شمالشرقی
فلات ایران در نیمه دوم هزاره سوم ق م شگوفان بوده
است. لذا ظهور آن باید در عین زمان یا کمی بعد
تراز تمدن هلمند بوده و سرکلسیت باید نشانه حداقل
مراحل بعدی مندیگه دوره 4 همزمان با بعضی مراحل
انکشاف تمدن اندوس باشد.

تمدن اندوس بطور مناسب فقط پس از سالهای 1920 روشن
شده است که بواسطه درجه تکامل برنامه ریزی و
معیارهای بلند عرصه های فرهنگ مادی مشخص شده و
دربگیرنده یک ساحه بزرگ بشمول پنجاب (با ساحه
عمده هراپه) و وادی پائین اندوس (بشمول شهر بزرگ
موهنجو دارو) و مناطق ساحلی هند غربی و پاکستان
جنوبی میباشد. شهرها و دهکده ها طبق یک برنامه
منظم اعمار میشود. خانه ها از خشت پخته
اعمار شده، شهرها مستحکم شده و با سیستم های
فاضلاب عمومی و چاهها تامین شده است. مردم یک
سیستم منظم وزنه ها و مقیاسها را بکار میبرند.
مشخصات آنها ظروف رنگه و چرخساخت است که بطور
کتلوی تولید شده و نمونه های آن در همه جا یافت
میشود. باستان شناسان همچنان تعداد زیاد مهرهای
سنگی مستطیلی را کشف کرده اند که با کتیبه های
دریک خط غیرالفبائی و تا کنون خوانده نشده
حکاکی شده اند. اعاشه بر بنیاد غلات و حبوبات

یکجا با خرما و محصولات دیگر استوار بوده است. مواشی شامل گوسفند، بز، گاو کوهان دار، خوک، پشک و سگ بوده است. شترهای شاید دوکوهانه نیز نگهداری میشدند، حد اقل دردوره بنام هراپه پیشرفته. بقایای اسپها نیز از مراحل آخری تا هزاره دوم شناخته شده است.

تماس ها با خلیج فارس، بین النهرین و فلات ایران برقرار بوده است. منابع بین النهرین تماس های وسیع در سراسر نیمه دوم هزاره سوم با سرزمین های دیلمون، مگان و میلوه را نشان میدهد. در حالیکه دیلمون و مگان نزدیک خلیج فارس قرار دارند، میلوه شاید ارائه کننده دلتای اندوس باشد. اینجا بچیت یک منبع عاج، انواع مختلف چوب و فلزات مانند مس، طلا و قلعی شناخته میشود. لاجورد و عقیق جگری نیز ذکر شده اند و این باید نشاندهنده این باشد که میلوه یک پایگاه وسطی در تجارت تولیدات مختلف از فلات ایران بوده است.

بهره برداری مردم تمدن اندوس از مناطقی که حالا افغانستان نامیده میشود بطور برجسته در اواخر سالهای 1970 نشان داده میشود. بامتداد آمو دریا در نزدیکی تقاطع آن با دریای کوچک در بدخشان یکتعداد ساحات تمدن اندوس روشن شده است. یکی از اینها، ساحه دوهکتاری شورتوغای توسط باستان شناسان فرانسوی بین 1977 و 1979 کاوش شده است. این ساحه احتمالاً به تجارت مواد نیمه گرانبها بشمول لاجورد ربط داده میشود که در بدخشان یافت میشود. یافته های شورتوغای شامل تمام مشخصات ساحات اندوس است: خشتها با عین اندازه وادی اندوس؛ سفالی دربردارنده تجسمات طاوس "هندی" و یک مهر با حکاکی کرگدن های "هندی". سروی محیط ماحول ساحه بقایای یک کانالی را نشان میدهد که مربوط به عین زمان بوده و آب را از

دریای کوچک (حدود 20 کیلومتر از شورتوغای) به سرزمینهای اطراف ساحه رهنمائی میکند.

درحالیکه شورتوغای شواهد واضحی از وسعت و پهنای تمدن اندوس روی دور ترین حصص شمالشرقی فلات را نشان میدهد، هیچ نشانه از سرکلسیت دیده نمیشود که متاثر از تمدن اندوس در افغانستان جنوبشرقی باشد. در واقعیت، تمدن هلمند تقریباً در همین زمان پایان رسیده است. مسکونه مهرگار (دوره 7) در نیمه هزاره سوم متروک میشود، درحالیکه مسکونه همجوار نوشارو یک تداوم آشکار مهرگاردوره 7 را تا مرحله بعدی نشان میدهد که دربرگیرنده تمام مشخصات تمدن اندوس است. بعد ترساحه دامب سادات در وادی کویته نیز در حوالی نیمه هزاره سوم ق م متروک میشود. بارتباط مندیگک، باید گفت که سرکلسیت در مراحل بعدی دوره 4 یافت میشود. این مراحل بعدی دوره 4 در مندیگک، نشاندهنده یک دوره زوال بوده و قسمت اعظم ساحه بالاخره متروک میشود. یک انکشاف مشابه در شهر سوخته سیستان رخ میدهد که بیک مسکونه کوچک حدود 6 هکتاری کاهش مییابد. در مجموع، واضح است که تمدن هلمند در نیمه دوم هزاره سوم پایان میرسد، در حالیکه تمدن اندوس هنوز درخشان است.

عین سقوط عمومی در ترکمنستان بوقوع میپیوندد، البته ظاهراً کمی بعد تر از جنوب افغانستان. سلسله نمازگا در اواخر هزاره سوم در دوره بنام نمازگا 5 به سمت الراس خود میرسد. در جریان این سالها، تماسها با وادی اندوس و بین النهرین نگهداشته میشود. این نیز زمان اشتغال تمدن اندوس شورتوغای در بدخشان است. ساحات نمازگا شامل شواهد وافر نفوذ تمدن اندوس است: مهره ها، پیکره ها و سفالی ها تماماً تائید کننده وسعت شبکه تجارتي است که فلات را در نیمه دوم هزاره سوم ق م عبور کرده است. لذا

بسیار دلچسپ است فرض نمود که زوال تمدن هلمند بغیر از عوامل دیگری که تا هنوز نامعلوم است، بعلت واگذاری (ترک) عمومی مسیر تجارت جنوبی از طریق افغانستان جنوبی بوده است. در عوض تماسها از طریق یک مسیر شمالی تر زمینی و یک شبکه جنوبی تر تبادل با دیگران نگهداشته میشود.

قسمت اعظم افغانستان شمالی بین شور توغای در شرق و سرزمین های نمازگاه در غرب، بطور عجیبی خالی از شواهد باستانشناسی است. در نیمه هزاره سوم، تا جائیکه معلوم است، هیچ مسکونه اساسی در جلگه های شمال وجود نداشته که مربوط به سلسله (دنباله) نمازگا یا تمدن اندوس باشد. شاید علت آن این باشد که یافته های باستان شناسی هنوز ناکافی است. کشف گنجینه فولول درخوش تپه ولایت بغلان (شمال کوتل سالنگ) نشان میدهد که شمال افغانستان سرزمین بکری نیست (طوری که معلوم میشود). در این ساحه در 1966 یک مجموعه ظروف طلائی و نقره کشف میشود که نشاندهنده تشابهات تزئینی روشن با اشیای بین النهرین و مواد جنوب هندوکش است، با وجودیکه تاریخ این گنجینه هنوز نامعلوم است. این گنجینه شاید هم به مجموعه باستان شناسی بکتریاننا- مارگیاننا مربوط باشد که در اواخر هزاره سوم در افغانستان شمالی پدیدار میگردد، اما این گنجینه میتواند همچنان تاریخ قدیمتر داشته باشد که در اینصورت باید نشاندهنده وسعت رسوم غربی و جنوبی در این منطقه باشد. با در نظر داشت اهمیت بدخشان برای تجارت سنگهای نیمه گران بها، این میتواند بسیار زیاد ممکن باشد. اما حتی اگر اینطور هم باشد، جلگه های شمالی ظاهراً غیر مستعمره باقی مانده است. دلیل آن میتواند این حقیقت باشد که دلتاهای دریا های متعددی که از هندوکش بداخل جلگه های افغانستان شمالی سرازیر میشود برای کانال سازی و آبیاری بمقیاس بزرگی مشکل بوده اند. این فقط در اواخر هزاره سوم با ظهور مجموعه باستان شناسی بکتریاننا- مارگیاننا بوجود میآید، اما در آنزمان تمدن هلمند در افغانستان جنوبی

ناپدید شده و دنباله نمازگای ترکمنستان و تمدن
اندوس جلگه های شرقی در حال زوال بوده اند.
تاریخ قدیم اقوام و سرزمین های
افغانستان امروزی
(باساس شواهد باستان شناسی)

نویسنده: ویلیم فوگیلسنگ - 2002
برگردان: سهیل سبزواری - 2010

فصل 4 - ظهور زبان هندو- ایرانی

از اواخر هزاره دوم ق م بدینسو، گزارشات غیرمستقیمی
در منابع هند و ایران وجود دارد که تائید کننده هجوم
بزرگ مهاجرین جدید در فلات ایران و نیم قاره هند
میباشد. این مهاجرین زبانها و فرهنگهای جدیدی را
معرفی نموده و تاریخ منطقه را اساس میگذارند.

قسمت اعظم تاریخ قبلی آنها خیالی و بر شواهد تصادفی
استوار است، چون مهاجرین قدیم بصورت عام نه روایات
نوشتاری به ارتباط هویت و زبان خویش برجا گذاشته
اند و نه تمایل داشتند تاریخ قدیم خویش را ثبت
کنند. آنچه از سوابق باستان شناسی در فصل قبلی واضح
شد اینستکه آنها به سرزمین های آمدند که یک دوره
انکشاف تدریجی و (درجا های معین) زوال بعدی داشته
اند. این پروسه شامل ظهور مراکز اولیه شهری با مهارت
پیشه وری و شبکه های وسیع تماس با مسکونه های
دیگر فلات و شهرهای اطراف آن در ایلام و بین النهرین
(در غرب) و وادی اندوس (در شرق) بوده است.

شواهد موجودیت آنها عمدتاً بر بنیاد شرحی است که تازه
واردان، زبان های هندو- ایرانی را با خود میآورند.
این زبانها تا امروز زبانهای مسلط ایران، افغانستان
و نیم قاره هند بوده و شاخه خانواده بزرگ زبان هندو-
اروپائی را تشکیل میدهد. بر بنیاد افکار عامه،
منشای گویندگان هندو- اروپائیان اولیه، مناطقی از
صحرا های جنوب روسیه و یوکراین در بین هزاره پنجم و
شوم ق م میباشد. قدیم ترین اسناد هندو- ایرانی

درهند مربوط به اواخر هزارهٔ دوم ق م است. اینها سرود های اند که در ریگویدا وجود دارند. لذا با اطمینان میتوان فرض کرد که مردمان یا گویندگان هندو-ایرانی خود را از آنهای جدا میکنند که با زبانهای دیگر هندو- اروپائی قبل از نیمهٔ هزارهٔ دوم ق م صحبت میکردند. اما آنها چطور به فلات ایران و نیم قارهٔ هند میرسند؟

از جنوب روسیه به فلات ایران سه مسیر ممکن وجود دارد: (الف) - از طریق اروپای جنوبشرقی و ترکیهٔ فعلی، (ب) - بطور مستقیم از طریق قفقاز در بین بحیرهٔ سیاه و بحیرهٔ کسپین و (ج) - از طریق کوههای ارال و بامتداد مرغزارهای متعدد جنوب آسیای میانه در شرق کسپین. مسیر غربی از طریق ترکیه فعلی بسیار غیر محتمل بنظر میرسد، با وجودیکه در این اواخر توسط باستان شناس روسی (ساریانیدی) بر بنیاد سوابق باستان شناسی بحیث مسیر ممکن، دوباره معرفی شده است. مسیرهای قفقاز نیز گزینهٔ غیر محتمل است، زیرا قفقاز یک سلسله کوه آسان برای عبور تعداد زیاد مردم نبوده و سوابق تاریخی از سده های بعدی نشان میدهد که بمشکل میتوان آنها را برای مهاجرتهای بزرگ کتلوی از شمال بجنوب استفاده کرد. لذا گزینهٔ سوم، مسیر شرق کسپین بسیار محتمل بنظر میرسد. ما از سده های بعدی میدانیم که این معبر در زمان های مختلف (توسط مردم) برای مهاجرت از شمال به فلات ایران استفاده شده است.

لذا مردمان صحبت کنندهٔ هندو- ایرانی در راه خود به فلات، زمانی ارال را از غرب به شرق عبور نموده و داخل صحراهای شمال و بحیرهٔ ارال در قزاقستان فعلی میشوند. بعضی از آنها متعاقباً از طریق مسیرهای کهنه بطرف جنوب حرکت میکنند که آسیای میانه را با فلات ایران وصل میکند. این مسیرها تماماً به شمال افغانستان امروزی و کناره های شمالی فلات ایران میانجامد. آنها از اینجا از طریق دهانهٔ بین کوههای مشهد و هرات و کوتل های هندوکش (در شرق) بطرف جنوب میروند. ما نمیدانیم کدام

یک از این مسیرها توسط هندو- ایرانیان اتخاذ شده است. آنها در اوقات مختلف آوارگی ممکن است از هردو مسیری که با یک تعداد راههای کوچکتر استفاده نموده باشند، اما در تمام موارد، مهاجرین هندو- ایرانی برای بار اول در تماس با مردمانی آمدند که در شمال کوه ها زندگی میکردند، بشمول سرزمین های شمال افغانستان فعلی، قبل از اینکه از فلات پائین بروند.

هندو- اروپائی و هندو- ایرانی

خانواده زبان هندو- اروپائی یک پدیده صرفا زبان شناسی است. بغیر از هندو- ایرانی دربرگیرنده ارمنی، یونانی، ایتالوی (لاتین در بین دیگران)، جرمنی (با انگلیسی، آلمانی و دوچ)، سیلتیک، بالتو- سلوانیک (بشمول روسی) میباشد. این همچنان شامل خانواده زبانهای کمتر شناخته شده مانند اناتولی (بشمول هیتی)، زبانهای ایلیری (بشمول البانی) و توخاری (از دورترین حصص غربی چین) میباشد. قدیمترین آثار هندو- اروپائی مربوط به اوایل و نیمه هزاره دوم ق م است. اینها شامل اسناد میخی هیتی ها در اناتولیه، یونانی های میسینی (خط بی) و سانسکریت ویدی شمالغرب هند اند.

مطالعات واژه شناسی زبان های هندو- اروپائی یکتعداد واژه های مشترکی را آشکار ساخته که بالای باصطلاح فرهنگ قدیمی هندو- اروپائی اولیه روشنی میاندازد. واژه ها نشان میدهند که مردم به زراعت و اهلی سازی حیوانات (بشمول اسب) مصروف بوده اند. آنها سفالی ساخته، لباس خود و انساج دیگر را بافته و وسایل نقلیه آنها بشمول وسایط چرخدار بوده است. این عرصه ها نشان میدهد که هندو- اروپائیان اولیه هنوز هم بصورت یکجائی و تقریبا در یک ساحه، حداقل در اوایل هزاره ششم ق م یا شاید بعدتر زیست مینمودند. این تقریبا زمان انقلاب تولیدات ثانوی است که بواسطه اندرو شیرات تعریف شده است. این اصطلاح به استعمال

گاو برای تولید شیر و کشش (قوه)، گوسفند و بز برای پشم و شیر، و کاربرد نباتات برای موارد بغیر از مصرف (تغذیه) مستقیم اشاره میکند.

اصطلاح هندو- ایرانی پس ازدوشاخه فرعی آن بنام هندو- آریائی و هندو- ایرانی بوجود میآید که درحال حاضر دربرگیرنده زبانهای (هندو- آریائی) هندیها (بشمول هندی، بنگالی، نیپالی) و زبان های ایرانی شامل فارسی معاصر، کردی، پشتو، بلوچی و تعداد دیگر میشود. زبانهای کافری نورستان نیز هندو- ایرانی است، اما اینها ظاهراً یک شاخه جداگانه سومی را تشکیل میدهند که بطور مشخص نه هندو- آریائی و نه ایرانی است. ازگسترش فعلی آنها میتوان نتیجه گرفت که هندو- آریائی ها مقدم بر ایرانیها بودند. اولیها از طریق افغانستان کنونی عبور میکنند، قبل از اینکه به نیم قاره هند سرزیرشوند. آنها توسط عشایر ایرانی خود که در فلات ایران باقی میمانند، از پشت سر تعقیب گردیده یا مجلو رانده میشوند. مهاجرت ایرانی ها به فلات باید حد اقل در اواخر هزاره دوم آغاز شده باشد، چون منابع آشوری از اواخر سده نهم ق م به سرزمینهای مادای و پارسواش (ماد و پارس قدیم) اشاره میکند. این نواحی در اطراف کوههای زاگروس، شرق جلگه های بین النهرین واقع است. گمان میرود مردمان باشنده آنجا اجداد مادها و پارسها باشند، دو کنفدراسیون قبيله غربی ایرانی که برای چندین سده برفلات مسلط میشوند.

از این حقیقت که هندو- ایرانیها قسمت اعظم فلات ایران و شمال هند را پُر میکنند، با اطمینان میتوان نتیجه گیری کرد (هرمسیری را که تعقیب کرده باشند)، آنها بتعداد زیاد آمده و کم و بیش نفوس بومی را از مسیر خویش میرانند. مهاجرت هندو- ایرانیها در حقیقت یک واقعه دراماتیک یا اولین مهاجرت مستند بزرگ و کتلوی مردمان آسیای میانه بداخل فلات و ماورای آنست

که در سده های بعدی توسط سکائیان، هونها، ترکها، مغولها و ازبیکها ادامه میابد.

گروههای (هندو-) ایرانی زبان مردمانی اند که سرانجام نام خود را به سرزمین ایران (وهوایمائی افغان- آریانا) میدهند (ریشه آریائی افغانها احتمالاً در سالهای 1930 وقتی طرح میشود که جرمنی متحد مهم کشور شده و در کنار تنظیم سایر مسایل، اولین خط هوایی بین کابل- برلین را افتتاح میکند. قبل از آن، پشتهونها مایل بودند منشای خود را به بنی اسرائیل ربط دهند. قصرشاهی کابل نیز با نگهبانانی محافظت میشود که دارای کلاهها و علامه چلیپای جرمنها است). آنها خود را آریا نامیده (آریا در سانسکریت، آریا در اویستا و آریا در پارسی باستان) و مردم در اویستای (ایرانیهای کهن) زرتشت، سرزمین خود را بنام اییریانم و یجه (ایران ویز در پارسی میانه)، "سرزمین آریائیها" یا اییریانم کشاترا (ایران شهر)، "قلمروی آریائیها" مینامند. در بین ایرانیهای قدیم، این نام نشاندهنده یک مرحله مقاربت یا عشیروی در بین کنفدراسیون قبایل (پارسیها، مادها) میباشد، اما بطور واضح ایشان را (در اویستا) از انایریا (غیر آریائیها؛ با اناریاکای یونانی مقایسه شود) جدا می سازد. بعبارة دیگر ایرانیها در زمانیکه این جملات را بکار میبردند، کاملاً می دانستند که مربوط یک ملت اند. یک نمونه خوب تشخیص هویت ایرانیها توسط شاه پارسی هخامنشی، داریوش (522- 486 ق م) داده شده است، وقتی در بعضی متن های خویش میگوید: "من داریوش، شاه بزرگ... پسر ههستا پس، یک هخامنشی، یک پارسی، پسریک پارسی، یک آریائی، از تبار آریائی". در آثار قدیم ما میتوانیم نام آریانه را که بطور آشکار پس از واژه ایرانی استعمال نموده اند بیابیم که یک قسمت بزرگ فلات ایران بشمول افغانستان امروزی را در بر میگیرد.

عصر برونز صحرا ها

در زمانهای بسیار قبل از نیمه هزاره دوم ق م، هندو- ایرانیها از سرزمین های آبائی هندو- اروپائی در غرب، به صحراهای شرق ارال (قبل از مهاجرت بجنوب یا فلات ایران) حرکت میکنند. برای شناخت هندو- ایرانیها قبل از اینکه به افغانستان برسند، لازم است ببینیم آیا میتوان آنها را در آسیای میانه رد یابی کرد. در سالیان آخر، پژوهش های باستان شناسی (در واقعیت) یکمقدار روشنائی بالای فرهنگ مادی مردمان باشنده آنجا در هزاره های چهارم، سوم و دوم ق م انداخته است.

آخرین مباحث باستان شناسی درباره تاریخ قدیم آسیای میانه موافقه دارد که حد اقل در اواخر هزاره چهارم یا اوایل هزاره سوم ق م، مالداران از غرب ارال تا دور ترین نقاط شرق مانند ینسی و کوههای منگولیا گسترش میابند. این دام داران احتمالاً هندو- اروپائی و بخصوص هندو- ایرانی کاربرد وسیعی از اسپ داشتند (همچنان برای سواری). نفوذ غرب در مشابتهت های بین با اصطلاح فرهنگ یامنایا در کوههای غرب ارال و فرهنگ افاناسیو در شرق آن دیده میشود. فرهنگ یامنایا بصورت عام مربوط به نیمه هزاره چهارم تا اواخر هزاره سوم ق م میشود. نام او از این واقعیت اقتباس شده است که مردم مردگان خویش را در گودالها یا کانال (یامنا) های دفن میکردند که غالباً با یک پشته (برآمدگی) یا کورگان پوشیده میشد. اجساد با پاهای خمیده قرار داده شده و با خاک سرخ پوشانیده میشدند. اشیای داخل قبر شامل سفالی و مواشی اند. تعداد چند مسکونه که یافت شده نشان میدهد مردم فرهنگ یامنایا عمدتاً کوچیان دامدار بوده و بطور مداوم با مواشی خویش در امتداد صحراها در حرکت بودند. مردم بز و گوسفند پرورش میکردند، اما اسپ، خوک و گاو نیز داشتند. اینها اسپ سوار بودند، اما از واگون (ارابه) های چهار چرخه و دو چرخه نیز کار می گرفتند، اما واضح نیست که توسط گاو یا اسپ رانده میشدند.

قرار معلوم حرفه های فرهنگ یامنایا به شرق گسترش یافته و حد اقل در گذار هزاره چهارم / سوم ق م باعث ایجاد فرهنگ افاناسیو میشود. یکی از مشهور ترین مراکز فرهنگ افاناسیو در ساحه مینوسینسک نزدیک کراسنایارسک فعلی قرار دارد، اما بقایای قابل مقایسه در سراسر قزاقستان شمالی یافت شده است. فرهنگ مادی مردمان "افاناسیو" بسیار زیاد مشابه فرهنگ یامنایا است. بازهم از اینکه فقط چند مسکونه یافت شده است، مردم شاید عمدتاً دامداران کوچی بودند که مواشی خویش را بفواصل طویل میبردند. بارتباط فرهنگ یامنایا، اسکلیت های یافت شده نشان میدهد که مردم فرهنگ افاناسیو تقریباً بطور یقین دارای منشای قفقازی بودند.

باستان شناسان روسی از نیمه هزاره سوم تغییرات بزرگی را در سراسر نوار صحرا نشان میدهند. در غرب ارال این زمان مربوط به فرهنگ سروبنایا (قبر چوبی) است. در شرق ارال، زمان فرهنگ اندرونو است. مانند سده های قبلی، فرهنگ مادی غرب و شرق ارالها بسیار مشابه است. در هر دو جانب کوهها، مسکونه های زیادی نسبت به قبل وجود داشته و اغلب آنها مستحکم سازی شده اند. بصورت عام معلوم میشود که مردم بیشتر مسکون شده، با وجودیکه هنوز دامداری گسترده و متداول است. اسپ زیاد مهم شده و در ساحه سینتاشتا نزدیک مگنیتوگورسک فقط در شرق ارال، تدفین اسپ یکجا با بقایای ارابه های دوچرخه یافت شده است. این تدفین ها مربوط به سالهای 2000 ق م یا قبلتر است. در این زمان کورگان (پشته) ها بتعداد زیادی در بالای زمینهای هموار دیده میشود که بدون شک آرامگاه روسا بوده است.

در سالیان آخری تعداد زیاد مومیائیها و یافته های دیگر در حد شرقی نوار صحرای اروپائی- آسیائی بخصوص در منطقه خود مختار اویغور در شمال غرب چین فعلی نزدیک قزاقستان فعلی از زیر خاک بیرون کشیده شده اند. این مومیائیها مربوط به دوره حدود 2000 ق م بدینسو بوده

و تعداد زیاد آنها ظواهر قوی قفقازی دارند. آنها با یکتعداد اشیا دفن شده وچیزیکه زنده باقی مانده است، لباس پشمی آنها است. مظهر دلچسپ دیگر خمچه های محتاطانه بسته شده ایفیدرا (کنوع گیاه) است که درچندین قبر یافت شده است. ایفیدرا برای مدت طولانی یکی از امکانات تشخیص نبات هوما/سوما بوده که برای تهیه مشروب مقدس (هلوسینوجینیک) هندو- ایرانیها کاربرد داشته است. هیچ طریقه وجود ندارد که در آن بتوانیم بطور یقین مردمان قدیم چین غربی را از ایرانیها یا هندو- ایرانیها تشخیص کنیم. صرفنظر از پیشینه فرهنگی و زبانی، آنها در جوار کسانی زیسته اند که بصورت عام مربوط فرهنگهای عصر برونز صحرای فوق الذکراست. آنها بنوبه خود نامزدان احتمالی اسلاف یا عشایر هندو- ایرانیهای اند که در حوالی نیمه هزاره دوم ق م به فلات ایران هجوم آوردند.

هندو- آریائی ها

کهن ترین منابع نوشتاری هندو- ایرانی عبارت از متنهای قدیم ویدی هند، قسمت های از اویستا، کتاب مقدس زرتشتیان ایران و یکتعداد متن های خط میخی شرق میانه که مربوط میتانی هاست.

ویداها دریک شکل قدیمی سانسکریت تصنیف شده که نشاندهنده مراحل اولیه در انکشاف چندین زبان معاصر هندی است. متنهای ویدی هند و بخصوص کهن ترین قسمت آن، ریگویدا مربوط به نیمه دوم هزاره دوم ق م یا کمی بعد ترمیشود. افق جغرافیائی آن محدود به شمالغرب نیم قاره هند یعنی تقریبا معادل شمال پاکستان امروزی است. فقط در متنهای بعدی ویدی و ادبیات بعدی سانسکریت، ما میتوانیم تغییری در جهت جنوبشرق مرکز فرهنگی هندیان بطرف جلگه های گنگا و یامونا پیدا کنیم.

ریگویدا نامهای مختلف دریاها را میگیرد که که میتوان آنها را با نامها و دریا های موجود در مرزهای افغانستان و پاکستان تشخیص داد. در اینجا اشاراتی به گوماتی (شاید دریای گومل در مرزها)، کوبها (کابل)، سواستو (سوات، شمال پشاور) و سندهو (اندوس) وجود دارد. نام دلچسپ دیگر گندهاری است که بطور مستقیم میتواند با گندهارا ربط داده شود که از منابع بعدی هندی و متنهای قدیمی شناخته میشود. این نامی است که برای ناحیه اطراف پشاور کنونی و تکسیلای قدیمی در شمال پاکستان بکار میرفت. از متنها معلوم میشود که مردمان یا گویندگان ویدی بطور نسبی تازه واردان در نیم قاره هند اند. آنها درباره جنگ های ظاهرا با مردمان بومی سرزمین صحبت نموده و به ارباب های اشاره میکنند که نقش مهمی در مراسم مذهبی آنها داشته است.

باساس افق جغرافیائی متنهای ویدی و زبان آنها با اطمینان میتوان فرض کرد اجداد کسانی که این متنهای قدیمی را تصنیف کرده اند منشای بیرون از قسمت های شمال غرب نیم قاره یعنی از جانب شمال کوههای افغانستان دارند. هندو- آریائی ها در جریان مهاجرت خویش، باید مدت زمانی (هرچند) کوتاه در سرزمین افغانستان کنونی مقیم بوده باشند، قبل از اینکه به وادی اندوس بروند. در این پروسه بگمان اغلب یکتعداد آنها شاید در شمال کوهها و شاید هم در جنوب کوهها، طور مثال در وادی کابل و مرزهای افغانستان/پاکستان باقی مانده باشند.

منابع شرق نزدیک

نیم قاره هند یگانه جایی نیست که شواهد قدیمی هندو- ایرانی یافت شده است. نوشته های میخی از شرق نزدیک نیز در برگیرنده یکتعداد واژه ها و نامهای است که

بطور آشکار منشای هندو- ایرانی و احتمالاً هندو- آریائی دارند. این واژه ها در بین میتانیهای شمال سوریه مروج بوده است. میتانی ها ظاهراً طبقه حاکم مردمان هوریتی (قفقازیهای غیرهندو- آریائی) را تشکیل میدادند. هوریتی ها و میتانی ها از شرق و شمالشرق فلات ایران مشتق شده اند. آنها در حوالی نیمه هزاره دوم ق م یک قلمروی وسیع را تشکیل نموده و تماسهای نزدیکی با هیتی های فلات اناتولی و مصری های وادی نیل داشته اند. آنها در آنزمان با پرورش اسپ و تولید ارابه مشهور بودند. ارابه های موجود در موزیم قاهره مصر که اصلاً از مقبره توتان خامون بوده، شاید از میتانیها مشتق شده باشد. وسایل متعدد در حجره توتان خامون بخصوص یکی از بلوزها، یک کمر بند، یکجوره کفش و دستکش های او و شاید حتی جورابه های او دارای منشای میتانی یا حد اقل الهام میتانی داشته باشد.

یکی از منابع درباره پرورش اسپ میتانی که بنام رهنمای کیکولی یاد میشود، هنوز وجود دارد. این رهنما دربرگیرنده اصطلاحات تخنیکی است که بطور آشکار نشان دهنده رابطه زبانی نزدیک میتانی با هندو- ایرانی ها و بخصوص هندو- آریائی ها است. بعلاوه، نامهای خدایان میتانی دریک متن هیتی از سالهای 1380 ق م نشان دهنده رابطه با معبودان هندو- ایرانی و بخصوص هندو- آریائی است. این معبودان شامل می ایت را (میترای هندو- آریائیها)، ارو- نا (ورونا)، این- دا- را (اندرا) و نا- سا- ات- تیا (نساتیاس) میباشد.

معلومات درباره میتانیها نشان میدهد که ترکیب آنها باید بیشتر هندو- آریائی باشد تا هندو- ایرانی. بآنهم باید واضح باشد که واژه ها و نامهای بکاررفته توسط میتانی ثابت نمیسازد که کدام بخش جامع میتانی واقعا بزبان هندو- آریائی صحبت کنند. حتی ظاهراً نامهای هندو- آریائی بعضی شاهان میتانی نیز ثابت نمیکند که اینها بزبان هندو- آریائی سخن بگویند یا اینکه اجداد ایشان گفته باشند. کمترین چیزیکه میتوان گفت

اینستکه هوریتها/میتانیها درتماس (مستقیم یا غیرمستقیم) با گروههای هندو- آریائی بوده اند. این باعث میشود که آنها دربین چیزهای دیگر با تولید ارابه و تکتیکهای وسایل جنگی ارابوی، اسپ پروری و نامهای بعضی معبودان آشنا شوند. این نیز بدین معنی است که این تماسها زمانی برقرار بوده است، قبل از اینکه هندو- آریائیها از فلات ناپدید شده توسط موج دوم هندو- آریائیها (خود ایرانیها) تعویض شوند. با در نظر داشت تاریخ میتانی میتوان نتیجه گرفت که تعامل بین هوریتها/میتانیها از یکطرف و هندو- آریائیها از طرف دیگر در حوالی نیمه اول هزاره دوم ق م صورت گرفته باشد.

قبل از هندو- آریائیها

مهاجرین شمال سرانجام در افغانستان و باقیمانده ایران شرقی، مردم بومی را تعویض میکنند. تازه واردان با یک زبان هندو- ایرانی یا هندو- آریائی یا در مراحل بعدی ایرانی صحبت میکردند. همچنان حدس زده میشود که آنها یا حد اقل بعضی از آنها در نیمه دوم هزاره دوم ق م به فلات رسیده باشند. دنیای تشریح شده در قدیم ترین منابع (ویدا و اویستا) نشان دهنده مردمانی اند که در درجه اول مصروف مالداري بودند. چنین یک دنیائی، طوریکه از پژوهشهای باستان شناسی میدانیم با آسیای میانه تطابق کامل دارد. این با فرهنگ شهری مطابقت نموده، مهارت پیشه وری و تجارت فواصل دور را تکامل میدهد که در قسمت اعظم هزاره سوم در فلات شگوفان بوده است. بعضی از تازه واردان یا اجداد ایشان شاید با دنیای مسکون فلات ایرانیها برای مدتی در تماس بوده باشند، اما قسمت اعظم هندو- آریائیها بطور واضح واقعا دور از انکشافات درمرغزارهای جنوب آسیای میانه و افغانستان باقی میمانند. لذا کاملا محتمل است که آنها در سرزمینهای بامتداد هندوکش در اواخر هزاره سوم و نیمه هزاره دوم ق م رسیده و بطور نسبتا سریع پیش میروند. اما بطور دقیق مردمان که قبل از موج جذرومدی مردمان هندو- آریائی در افغانستان میزیستند، که بودند؟

درواقعیت، هنوز هم باید یکتعداد مردمانی در افغانستان باقی مانده باشند که با یک زبان غیر هندو- اروپائی قبل از رسیدن مهاجرین جدید صحبت میکردند. در جنوب و در پاکستان همسایه، یکتعداد مردمانی وجود دارند که با زبان براهوی صحبت میکنند. این زبان براهوی مربوط به خانواده زبانه‌های دراویدی است که بطور وسیع در جنوب هند یافت میشود. مناقشه جدی زمانی بوجود می‌آید که زبانه‌های براهوی و دراویدی بصورت عام به زبان ایلام قدیمی در جنوب و جنوب غرب ایران رابطه دارد. در این صورت، این بدین معنی است که در سالیان قبل از 2000 ق م مردمان صحبت کننده با یک زبان دراویدی/ ایلامی قسمت اعظم فلات ایران را پر نموده باشد. چنین یک فرضیه نمیتواند دور از امکان باشد. نفوذ ایلامیها بالای فرهنگ و اقتصاد فلات ایران در هزاره سوم فوقا بحث گردیده و در فصل بعدی خواهیم دید که این نفوذ بخوبی تا اوایل هزاره دوم ادامه مییابد. این تماسها شاید بواسطه یک رابطه زبانشناسی برانگیخته شده باشد. در صورت درست بودن، این بدین معنی است که انکشاف بعدی در فلات ایران بسیار مشابه به آنچه هست که در نیم قاره هند از اوایل هزاره اول ق م بدینسو رخ داده است. در اینجا صحبت کنندگان هندو- آریائی با هستگی گویندگان دراویدی را بجنوب میرانند. شاید عین چیز در فلات واقع شده و براهوی یگانه گویندگان دراویدی باشند که بشکل پنهان در وادیهای منزوی و عقیم بلوچستان شرقی باقی میمانند.

زرتشت

اگر تا امروز معلومات اندکی درباره هندو- آریائیها در افغانستان وجود دارد، دانش ما در باره ایرانیهای که بدنبال آنها آمدند نیز بسیار کم است. یگانه منبع ما اویستا است. این نام مجموعه متنهای است (بعضی از آنها بسیار عتیق اند) از یک مجموعه بسیار بزرگ که

باقیمانده آن در زمان شاهان ساسانی بین 300 و 600 م جمعآوری شده است. این متن ها کتاب مقدس زرتشتیان (که در هند بنام پارسیس شناخته می شوند) یا پیروان زرتشت پیامبر را تشکیل می دهند.

زرتشت واعظی است که نام او در قدیم ترین بخش اویستا که بنام گاتا یاد میشود، ذکر شده است. او خود را بجیث یک واعظ (زاوتر) یاد نموده و درباره اخذ وحی از اهورامزدا "خدای خرد" سخن میگوید. مذهب اعلان شده توسط اهورامزدا بین نیکی و زشتی یا حقیقت و دروغ فرق قایل میشود. راستی توسط اهورا مزدا و همیشه سپینتاها (آنهای مقدس جاویدان) یکجا با بعضی معبودان کوچک نمایانده میشود. بدی توسط انگرا ماینو و یک میزبان دیوهای کوچک (دایوه ها) ارائه میگردد. اهورا مزدا جهان را بخاطری آفریده که یک صحنه مقابله بخاطر شکست انگرا ماینو باشد. به آدم گفته میشود جانب حقیقت را گرفته و با دروغ بجنگد. لذا آدم یک انتخاب اخلاقی دارد. سرانجام، راستی بر دروغ پیروز شده و جهان دوباره مجالت اولی برمیگردد، بدون آلودگیهای که متقابلا توسط اهریمن آفریده شده است، مانند آفریدن کوهها در بالای زمین هموار و نمک در بین اجار وغیره.

زمان زرتشت، سرزمین وحتی موجودیت اوهنوزقابل مناقشه است. بعضیها زمان او را به هزاره دوم ق م نسبت میدهند. دیگران تاریخ جدید تری، حدود 600 ق م را ترجیح میدهند. نمیتوان انکارکرد، زبان گاتا که بجیث زبان ایران شرقی شناخته میشود، هنوز هم به قسمت قدیمی ادبیات ویدی ریگویدا رابطه بسیار نزدیک دارد. مشکل میتوان گفت که هر دو متن سده های زیادی از هم فاصله داشته باشند. لذا میتوان اظهار داشت که زبان زرتشت تخمینا بعین زمان متنهای ویدی یعنی حدود اواخر هزاره دوم ق م مطابقت میکند.

مسئله دیگر زادگاه زرتشت است. اویستا دربرگیرنده نامهای محلات زیادی است که درایران شرقی وخصوص درافغانستان کنونی موقعیت دارد. بآنهم این قطعات مربوط به زمانهای بعدی بوده واثبات نمیکند که زرتشت درعین ساحات زندگی نموده است. بطورعننوی نام زرتشت به بکتريا وصل است که نام قدیم مناطق شمال افغانستان فعلی است. این تشخیص قسما بربنیاد هویت ویشتاسپ، حامی زرتشت متذکره دراویستا است. نام اودرمتنهای پارسی باستان دوره هخامنشی، پدر داریوش (522 - 486 ق م) ویکتعداد زیاد مردمان درجه دارذکراست که بطور رسمی با بکتريا رابطه داشتند یا نداشتند. بآنهم تمام اینها تصوری میباشد. بعضی اوقات زرتشت را به آذربایجان درشمالغرب ایران نسبت میدهند، بطور آشکار بخاطر رابطه نزدیک بین مردمانیکه این هویت را انکشاف دادند و سرزمین ایشان یعنی آذربایجان. عین مسئله را میتوان به بکتريا نسبت داد، این شاید محلی باشد که واعظان یا دیگران مذهب زرتشت را گسترش داشتند یا حد اقل ساحه که آنرا بسیار مهم میپنداشتند.

اگرخواهیم بیشتر درباره زمان وزادگاه پیامبرایرانی بدانیم، اولاً باید درک کرد که جهان اوهمانند واعظان ویدی که ریگویدا را تصنیف نمودند، یکی از پرورش دهندگان گاو بوده است. دراینجا مراکز شهری وجود نداشته و در گاتا اشاره بمناطق دوردست نشده است. اگر بپذیریم که زبان زرتشت مربوط به اواخر هزاره دوم ق م بوده و زرتشت زبانی را استعمال مینموده که در زمان او قدامت نداشته و فقط توسط واعظان استعمال نمیشده، او را باید درعین زمان قرارداد. همچنان میتوان فرض کرد که اودرشرق یا شمالشرق دنیای ایران زندگی نموده، در منطقه که ایرانیها تسلط داشته و بربنیاد مالداري وبدون تماس با زندگی شهری میزیستند. آیا این مشخصات میتواند با سرزمینهای افغانستان ومناطق همسایه آن در هزاره دوم ق م صدق کند؟ برای جواب باین سوال باید به فصل بعدی یعنی اسناد باستان شناسی بکتريا ومارگیانای قدیم مراجعه کنیم.

فرهنگ و مذهب ایرانی ها

قبل از سعی بیشتر برای توضیح آمدن هندو- ایرانیها و زمان زرتشت، لازم است بالای یک عرصه خاص فرهنگ های هندو- ایرانی تاکید کنیم. این عرصه عبارت است از مشابهت های نزدیک در زندگی مذهبی. با وجودیکه مذهب زرتشت توحیدی (یکتا پرستی) است، این بدین معنی نیست که خدایان دیگری در دین زرتشت وجود ندارد. اکثر خدایان زرتشت نیز در بین معبودان هندو- آریائی یافت میشوند. آنها شامل اندرا، میترا، ویریتراغنا (با دیو ویدی ورترا مقایسه شود)، ناشایتیا (ناساتیاس) و دیگران میباشند. در واقعیت، مذهب زرتشت رابطه نزدیکی با مذهب هندو- آریائیهای دارد که در نیم قاره هند مستقر بودند. مشابهت های نزدیک دیگر شامل موقعیت غالب مراسم مذهبی روزانه شرابنوشی و عبادات اند. در اینها، آب و آتش نقش عمده دارند. مراسم بزرگتر شامل کاربرد هوما (ایرانی) یا سوما (سانسکریت) است. این یک نوشابه ساخته شده از یک نبات یا سمارق بوده است. این همچنان هلوسینوجینیک بوده و از یک نبات یا قارچ ساخته شده که در کوهها میروید. در زمانهای اولیه بواسطه یک نبات دیگر در هند تعویض میشود. در ایران، زرتشتیان تا امروز از ایفیدرا استفاده میکنند که در تعداد زیاد زبانهای ایرانی بنام هوم یاد میشود. این تشخیصات شاید هندو- ایرانیهای قدیم را با رخداد خمچه های محتاطانه بسته شده ایفیدرا یافت شده در قبرهای منطقه خود مختار اویغور نزدیک اورومچی فعلی ربط میدهد. چنین دسته ها نیز یاد آور دسته های خمچه های حمل شونده بواسطه واعظان زرتشتی (باردزمین اویستائی) و علف قربانی مورد استعمال بواسطه همتاهای هندو- آریائی (بارهیز سانسکریت) میباشد.

یک پدیده بسیار دلچسپ این حقیقت است که دیو (اهریمن) های پشتیبان انگرا ماینو که در اویستا بنام دایوه

نامیده شده، در ادبیات هندو- آریائی ها واژه عادی برای خدایان (دیوه) است. یکی از این دیوهای دایوه، اندرا است که در دین ریگویدا یکی از معبودان عمده است. زرتشت یا اسلاف او طوری که معلوم میشود بطور آگاهانه با ساختار دین کهنه ایرانیان مخالفت کرده اند که در بین هندو- ایرانیها مسلط بوده و توسط هندو- آریائیها مورد تائید و نگهداری بوده است. در قسمت های اخیر اویستا، دایوه ها و فعالیت آنها با استعمال فعل ها و اسم ها برجسته شده اند که بطور آشکار زیان آور است. از اینکه تمام اینها توسط زرتشت و پیروان او جهت تفریق مذهب او از هندو- آریائیها قصدا برانگیخته شده اند که در زمان او در فلات زندگی میکردند، طوری که بورو هند شناس برتانوی پیشنهاد کرده است، یک فرضیه جذاب ولی متنازع فیه باقی مانده است.

صرف نظر از اینکه بورو درست است یا نه، معلوم است که در زمان زرتشت و سده های پس از آن، هیچگونه خط جدا کننده روشن بین "ایرانیها" و "هندیها" وجود نداشته است. زبانهای ایشان هنوز متقابلا قابل فهم بوده، مذهب و سایر عرصه های فرهنگی ایشان قابل مقایسه بوده است. گذار از ایران شهر به هندوستان بطور آشکار بسیار تدریجی بوده و ایرانیان و هندیان در جوار هم دیگر میزیستند. در تاریخ بعد ساحه، منابع متعددی باین ارتباط وجود دارد. طور مثال در دوره هخامنشیان پارسی، حدود 500 ق م مردمان بطور آشکار دارای منشای هندی در مسیر کوههای شرق کندهار زندگی میکردند. موضع "ضد دایوه" اتخاذ شده در اویستا که نشان هنده یک عمل عمدی است، میتواند بخوبی بر بنیاد آمل زرتشتیان برای افتراق ایشان از هندو- آریائی ها و سایرین باشد که در جوار ایشان زندگی میکردند.

